

سید احمد فردید فیلسوف حزب الله

رضا صابری

در دهه ۴۰ خورشیدی به هنگامی که در دانشگاه تهران دانشجو بودم و جلال آل احمد کتاب “غریزدگی” را منتشر کرده بود، اسم فردید بر سرزبانها افتاده بود، زیرا در آن کتاب آل احمد گفته بود که “این تعبیر “غریزدگی” را از “افادات شفاهی سرور دیگرم حضرت فردید گرفته ام” (۱). من هم به اقتضای کنجکاوی به دنبال این بودم تا بدانم فردید کیست که آل احمد، برجسته ترین روشنفکر آن زمان، این چنین از وی تعریف کرده است و نوشته ای از وی بخوانم. اما آرزوی من هیچ گاه برآورده نشد تا چند ماه پیش آگهی انتشار کتاب “دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان” را در روزنامه دیدم*. مانند این که گنج نیایی را یافته باشم به سرعت کتاب را از ایران خواستم. کتاب به دستم رسید و با حرص و ولع به خواندن آن پرداختم. پس از پایان خواند کتاب، مدتی صبر کردم تا اندیشه های موجود این کتاب را هضم کنم. سپس برای نوشتن این مقاله یک بار دیگر این کتاب و منابع مربوط به زندگی و فلسفه فردید را بازخواندم.

این کتاب بخشی از گفتارهای فردید در اوایل انقلاب (۱۳۵۸) است که از ۲۳ نوار صوتی استخراج شده و (به همراه یادداشتهایی از درسهای او در سال ۱۳۶۵) همراه با مقاله ای توسط محمد مددپور، از شاگردان فردید، منتشر شده است. دلیل نامگذاری کتاب را میتوانیم در مقاله مدد پور، که ناشر آن را در آخر کتاب آورده است، بیابیم: “حکیم انسی و متفکری که نسبت به اوضاع عالم خود آگاه است کسی است که تزکیه میکند و پس چون تزکیه و تهذیب کند درون او به الهام تقوی پر شود و حجاب اشیاء برایش برافتد و از جهان برزخی بگذرد و فتوحات قدسی آخرالزمان سراغش آید و دیدار فرهی” (ص ۴۷۶). و این امر بنا بر اظهار طرفداران و شاگردان فردید برای استاد اتفاق افتاده است.

فردید که بود؟

احمد مهینی یزدی یا احمد فردید پیش از انقلاب و سید احمد فردید پس از انقلاب شخصیت پیچیده ای بود که آشنائی که او را از نزدیک میشناختند دو دیدگاه کاملاً متقابل با همدیگر در مورد او داشتند و در دو گروه کاملاً متفاوت جای میگیرند. شاگردان، طرفداران، و دوستانش او را “استاد بزرگ حکمت مشرق”، “حکیم بزرگ انسی معاصر”، “آموزگار حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی”، “فیلسوف نامکرر تنها”، “تابغه”، “خطیب انقلابی”، “سرحلقه رندان جهان”، “پیر بلاجو”، “سیدناالاستاد” و مخالفان، منتقدان و دشمنانش او را “فیلسوف شفاهی”، “فیلسوف بیکتاب”، “پیرمرد بیمار”، “عاشق فاشیسم و ولایت هیتلری”،

“سفسطه ستای علم گریز”، “بدسگال”، “فیلسوف خبیث”، “هذیان گو”، “پریشان گوی بیمار”، و “گنگ خوابدیده” نامیده اند. سرچشمه این عشق و نفرت چه بود؟ آیا فلسفه او بود یا شخصیت او؟ و یا هر دو؟ با خواندن “دیدار فرهی” میتوان به آسانی پاسخ به این پرسش ها را از خلال نظرات فریدید در مورد موضوع های مختلف، افراد، و شخصیت های گذشته و هم عصرش دریافت.

فریدید در سال ۱۲۸۹ شمسی در یزد به دنیا آمد. در یزد علوم قدیمه، یعنی زبان و ادبیات عرب و علوم معقول، را در حوزه های علمیه فرا گرفت. در شانزده سالگی به تهران آمد و پس از گرفتن دیپلم دبیرستان وارد دانشسرای عالی در رشته فلسفه شد و لیسانس گرفت. در سال ۱۳۲۶ با بورس تحصیلی دولتی به فرانسه رفت و تا سال ۱۳۳۴ مدتی را در دانشگاه سوربن و سپس دانشگاه هایدلبرگ در آلمان به تحصیل پرداخت ولی موفق به گرفتن هیچ مدرک دانشگاهی نشد. در سالهای ۱۳۱۸-۱۳۲۵ مقالاتی را در نشریات سخن و مهر در زمینه فلسفه ترجمه و تالیف و بخشهایی از دو کتاب را ترجمه و یا ویرایش کرد. مقالات دیگری هم که نوشتار دیگران از گفتارهای فریدید بوده است منتشر شده است. در طی بعضی از مصاحبه هایش به چاپ بعضی از مقالات و ترجمه یک کتاب اشاره دارد ولی هنوز کسی آنها را پیدا نکرده است.

در سال ۱۳۳۰ زمانی که در فرانسه به تحقیق مشغول بوده است در نامه ای طولانی که به دکتر بقائی مینویسد، پس از ذکر مشکلات و گرفتاریهای مالی در آن از وی میخواهد تا او را به وزیر فرهنگ معرفی کند تا در مدتی که وی در فرانسه است ماموریتی هم به او بدهند (مانند سرپرستی دانشجویان ایرانی) تا بتواند تمام حقوقش را به ارز رسمی بگیرد. این نامه بعضی از جهات شخصیت او را روشن میسازد. در سال ۱۳۴۶ در بیست و هفتمین کنگره خاورشناسان در آمریکا شرکت میکند، ولی متنی چاپی از سخنرانی او در دست نیست. او در محفل های بسیاری از روشنفکران دهه ۶۰-۲۰ خورشیدی دیده میشده است و در نوشته ها و نامه های بسیاری از روشنفکران و شاعران و نویسندگان آن دوره به او اشاره هائی شده است. در این زمان او میکوشیده است تا در بین مقامات حکومتی نیز جایی پیدا کند هم چنان که در آغاز تاسیس حزب رستاخیر از آن استقبال کرده و تمایل داشته است در مقام نظریه پرداز این حزب و به طور کلی حکومت سلطنتی قرار داشته باشد. ولی اخلاق تند و عصبی او با سیاست که خونسردی و حوصله و مردممداری را میطلبدیده است ناسازگار بوده است. پس از انقلاب درانتخابات اولین مجلس اسلامی خود را نامزد میکند ولی انتخاب نمیشود. در جلسات سخنرانیهای خصوصی او در پیش از انقلاب کسانی مانند داریوش آشوری، داریوش شایگان، جلال آل احمد، رضا داوری اردکانی، امیرحسین جهانگللو، شاهرخ

مسکوب، بعضی کسانی که از حزب توده بریده بودند شرکت میکنند. پس از انقلاب هم کسانی مانند غلامحسین ابراهیمی دینانی، شهید مرتضی آوینی، محمد مدد پور، سید عباس معارف و بسیاری از جوانان متعلق به جریان معروف به "حزب الله" به دور او گرد می‌آیند و همه آنها به نحوی تحت تاثیر او قرار میگیرند و بعدها در آثاری که به وجود می‌آورند اصطلاحات و دیدگاههای او را به کار میگیرند. او در حالی که کتاب و مقاله نمی‌نویسد، اما در تلویزیون و در مجامع دانشجویی و یا حتی در منزل خود سخنرانی می‌کند و در مصاحبه های رادیویی، تلویزیونی، و مطبوعاتی شرکت میکند و به تشریح نظرات خود میپردازد (۲).

در زمان زندگی فرید فقط رضا براهنی و یک نفر از دانشجویانش یعنی باقر پرهام در انتقاد از افکار فرید مقاله هائی مینویسند. آیا دلیل نپرداختن به شرح و نقد دیدگاههای او نفهمیدن اندیشه او بوده است، احترام به او، و یا نبودن یک اثر منتشر شده از او؟ شاید هیچ کدام. شاید هر سه. یا شاید در فرهنگ ما رسم نیست که فکر یک نفر را بر اساس محتوای فکر و اندیشه اش و در زمان خودش نقد کنند. بلکه ملاحظات دوستانه و مصلحت سیاسی را نیز در نظر میگیرند. کدام نقد جدی از افکار شریعتی و یا آل احمد و دیگر صاحبان اندیشه در زمان حیاتشان منتشر شد؟ این دو مخالف رژیم سلطنتی بودند و بنابراین کسی بر حرفهای آنان خرده نگرفت و آنها را نقد جدی نکرد زیرا هرگونه انتقاد از آنها و یا هرکسی که ضد حکومت بود به نوعی همکاری و همدستی با حکومت سلطنتی محسوب میشد و این یک گناه بزرگ بود که هیچ کس آن را نمی بخشید.

پس از مرگ او در سال ۱۳۷۳ مقالات محترمانه ای در باره او نوشته شد و این جا و آن جا شاگردانش و کسانی که از او تاثیر پذیرفته بودند به احترام از او یاد کردند. مثلا داریوش آشوری او را "نخستین فیلسوف تاریخ مدرن ایران" نامید (۳). اما این جریان دیری نپائید. همنشینان، شاگردان و هم محفلی های فرید پس از انتشار کتاب "دیدار فرهی" که نام شان در کتاب به نیکی نیامده بود به انکار، تقبیح، و ناسزاگوئی به وی پرداختند و حرفهای پیشین خود را در تکریم و احترام فرید پس گرفتند. از فرید "تبری" جستند، و حتی بعضیها با این که تحت تاثیر او بوده اند و در سخنرانیها، مصاحبه ها و کتابهایشان از اصطلاحات و دیدگاههای فلسفی فرید استفاده کرده، و او را استاد، دوست دانشمند و گرانمایه معرفی کرده بودند در چاپهای بعدی کتاب خود اسم او را حذف کردند و دیدگاههای او را بدون ذکر نام فرید در کتاب خود نگاه داشتند. سیل نقد و توهین و سرزنش و حمله به فرید به حدی رسید که حتی دکتر رضا داوری که از شاگردان مخلص او بود ناچار شده شرمندانه بنویسد "من هیچ وقت نمیگویم ایشان هر چه گفته اند درست گفته اند و باید پیرو محض ایشان بود و کلمات ایشان را تکرار کرد" (۴). انتشار این نقد ها این چنین دیر و

این چنین خصمانه، آنهم پس از انتشار کتاب در صداقت همه منتقدان فردید جای شک میگذارد و بیشتر این نقدها را همانند تسویه حسابهای خصوصی مینمایاند تا نقد فلسفی و ادبی (۵).

چرا فردید چیزی نمی نوشت؟

فردید در باره علت ننوشتن خود میگوید: “رسم من این است که هر بار که چیزی بنویسم و یک هفته بعد آن را بخوانم، نتیجه این میشود که از آن خوشم نمیآید، یعنی زمان که بگذرد داوری من هم عوض میشود.. خودم را بیشتر به این دلیل تماشا میکردم که حرفهایم را گوش کنم و به دقت گوش کنم که بینم تا چه اندازه توانسته ام مطالب و معانی لازم را به شنوندگان القا کنم و تنها چیزی که دستگیرم شده این بوده که احساس کرده ام در همه این برنامه ها مطالبم ناتمام مانده است.” (۶). در جای دیگری از کتاب در باره خودش میگوید: “اگر کتاب نوشته نخواستی تشبه به کثافات دیگران بکنند” (ص ۱۶۸). مدد پور در باب ننوشتن فردید در موخره کتاب که مدحنامه ی است با زبانی تصنعی و متکلف در باره فردید توضیحی عرفانی میآورد: “استاد سید احمد فردید از زمانی که به بلوغ فکری رسید و گمشده خود را در حکمت معنوی اسلامی یافت، ترک نوشتن کرد. استاد از طریقت خود به “حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی” تعبیر کرد، حجاب عالم موجود را کنار زد و نظرا از عالم جدید گسست” (ص ۵۰۶). یوسفعلی میرشکاک از دیگر شاگردان او توجیهی ادیبانه میآورد: “او روی کاغذ نمینوشت و جز به نوشتن بر دلها اهتمام نداشت” (۷). اما نصرالله پورجوادی یکی دیگر از شاگردانش میگوید: “ایشان به منبر میرفت و بدون یادداشت هرچه به ذهنش میرسید فیالبداهه میگفت بی آن که قبل از آن فکر کند که چه میخواهد بگوید” (۸). داریوش شایگان میگوید: “از آنجا که هرگز چیزی نمینوشت و از نوشتن ترسی بیمار گونه داشت، در صورت لزوم، هر آنچه را دیروز گفته بود فردا تکذیب میکرد” (۹). احسان نراقی هم این را تأیید میکند: “یک بار یک خط نوشت، چرا؟ چون بتواند حاشا کند و زیر حرفش بزند. چطور ممکن است یک فیلسوفی نزدیک به هشتاد سال عمر کند، اما از او یک خط هم باقی نماند” (۱۰). مدد پور با تعبیری ادیبانه از حرفهای متناقض فردید استدلال نراقی و شایگان را تأیید میکند و میگوید: “استاد فردید چون نقاشی بود که پس از نقش زدن احساس میکرد در آن غایب میشود، پس آن نقش را هم برهم میزد و همینطور نقش متعدد میزد و زائل میکرد، چنین بود که اثری مستقیم و بی واسطه کمتر از ایشان باقی ماند مگر همان تقریرات که اغلب در قلمرو تصرف استاد قرار نمیگرفت، حتا گاه با ضبط تقریرات مخالفت میکرد و بیشتر به شفاهیات بسنده میکرد” (ص ۵۰۷).

فردید همانند همه «فیلسوفان» و خطیبان ایرانی فرزند فرهنگ و سنت دوران خویش بود. فرهنگی که در آن بالبداهه سخنرانی کردن و بدون یادداشت سخن گفتن علامت فضل و کمال حساب میشد. نوشتن و تحقیق آن چنان سرو صدا نمیکرد و شهرت نمیآورد تا سخنوری. این «فیلسوف شفاهی» محصول همان «فرهنگ شفاهی بود». فرهنگی که در آن مکتوب بدون حضور صاحب فکر آن چنان اهمیتی ندارد تا آنچه منقول است با حضور صاحب فکر. در این دوران است که همه آنهایی که حرفی دارند ابتدا سخنرانی میکنند و بعد حاصل این گفتار ها کتاب میشود. مخاطب عمده این افراد نیز به طور عموم مردم و به طور خصوص دانشجویان هستند. بدین ترتیب است که فلسفی، هشترودی، شریعتی، فردید و بسیاری دیگر بر منبر میروند. هنر بسیاری از این استادان این بود که بدون تعیین وقت قبلی و بالبداهه در هر جلسه، کلاس، و انجمنی به سخنرانی بپردازند و در مورد مسایل اجتماعی، ادبی، و فلسفی بدون نگاه به یک برگه یادداشت سخنرانی کنند. خوش سخنی و خوش زبانی، خندانند و گریانند، تهییج و به احساسات در آوردن شنوندگان بخشی از این کار بود. لطیفه و ظریفه گفتن بسیار اهمیت داشت. به همین علت کار همه این متفکران عوام زده و عوام پسند بود تا یک کار آکادمیک جدی. هیچ یک از این افراد اندیشه ها و افکار خود را پیش از ارائه به مردم در معرض انتقاد همکاران و صاحبزنان مربوطه در نشریات تخصصی ارائه نکردند.

کتاب نوشتن و مدرک دست دیگران دادن کاری است وقت گیر و حوصله و نظم فکری میخواهد و از فردی عصبی و پریشان فکر این کار ساخته نیست. در زمانی که فقر فرهنگی و سانسور دولتی در حدی بود که سالی چند کتاب قابل خواندن در زمینه های اجتماعی و فلسفی منتشر نمیشد نوشتن برای خلیها کاری بیهوده ای محسوب میشد. نویسنده همیشه دردلهره گرفتن اجازه چاپ کتابش از اداره نگارش و فروش هزار و یا دوهزار نسخه کتابش بود. در حالی که سخنرانی کردن کار آسانتری برای معروف شدن و اسم در کردن بود. فردید حتا حرفها و نظرات شاگردانش را در توضیح دیدگاههایش نفی میکرد: «مدعیان من اصلا به من ارتباطی ندارند... این اشخاص اصلا درس نخوانده اند. کار آن ها مانند آدم هائی است که مطالبی را بگیرند و مسخ و بعد تکرار کنند...ایشان مطالب مرا ساعت ها نشسته و گوش داده.. حالا این ها که نمیتوانند حرفهای مرا بفهمند میآیند به شکل طوطی وار و با یک صفت طوطی وار و زن صفتانه تکرار میکنند، و من توجه کرده ام که بیایند و ابتکاری داشته باشند و چیزی بیفزایند و دو کتاب بخوانند، جملاتی که نتیجه پنجاه سال کار من است، یک باره نقل میکند» (ص ۲۷۴).

طعنه روزگار این جاست که برخلاف اکراه فردید در به جاگاشتن مدرک و سند، یک ابزار ساده حاصل از مدرنیته (که آن را نفی میکرد) یعنی ضبط صوت حرفهای او را برای ضبط در تاریخ نگاه داشت تا بتوانیم

در مورد فلسفه اش قضاوت کنیم. ابزار دیگری یعنی اینترنت باعث شد تا حرفها و دیدگاههای او را در سراسر جهان پراکند و جایگاهی به نامش ایجاد شود (۱۱). تصویر این حکیم انسی همانم همان غریزه هائی که آل احمد آنها را توصیف میکرد با ریش تراشیده و کراوات اکنون در این جام جهان نما برای همیشه ماندگار شده است.

حکمت انسی

فردید دیدگاههای پراکنده و گاه متضادی در زمینه های تاریخی، ادبی، اجتماعی، سیاسی، فلسفی، زبانشناسی، و دینی داشت که آنها را "حکمت انسی" میخواند. او معتقد بود حکیم انسی فیلسوف الهی است که از راه کشف و شهود به شناخت کلام الله و الله و مرحله ترس آگاهی و هیبت و انس با خداوند رسیده است. به اعتقاد او انس عربی، شناسای فارسی و gnosis یونانی هم ریشه و هم معنی هستند و حکمت انسی همان Gnosticism است. فرق حکمت انسی با عرفان (mysticism) این است که اساس حکمت انسی بر سه مبنای شریعت و طریقت و حقیقت قرار دارد، اما عرفان بر اساس شریعت و طریقت. سید عباس معارف شاگرد فردید حکیم انسی را این چنین تعریف میکند: "فیلسوفان همواره از وجود و موجود سخن گفته اند ولی به تعبیر هیدگر هرگز به نحو اساسی و اصالی از حقیقت وجود پرسش نکرده اند" (۱۲). بلکه فقط حکیمان انسی به این کار دست زده اند.

فردید عناصر اصلی این حکمت را از آراء ابوحامد غزالی، محی الدین عربی، کارل مارکس، مارتین هایدگر، و آیت الله خمینی گرفته است. مجموعه فلسفی او پاره پاره در سخنرانیهای متعددی که همه کم و بیش محتوای مشابهی دارند و بسیار مبهم هستند بیان شده است و باید از دل این مجموعه آنها را بیرون کشید. این مجموعه التقاطی پیوستگی منظمی با همدیگر ندارد و به همین جهت نمیتوان آن را یک سیستم فلسفی دانست. دلیل این که او هیچگاه این فلسفه را تدوین و منتشر نکرد و این جا و آن جا در سخنرانیهای و مصاحبه ها مطرح میکرد همین است. محمد مددپور نیز به این موضوع اشاره دارد وقتی میگوید این نوارهای سخنرانی "بسیار مغلوط و بسیار عجیب و غریب بود" (۱۳). حتا هم اکنون هم که به شکل کتاب تنظیم شده است باید بارها آن را خواند و دیدگاههای پراکنده آن را که در فصل های مختلف کتاب آمده است به هم چسباند تا فهمیده شوند. تفسیر دیدگاههای فردید را میتوان در "نگاهی دوباره به مبادی حکمت انسی" تالیف شاگردش سید عباس معارف پیدا کرد که نگرش مارکسیستی او بسیار آشکارتر از فردید است. در این کتاب میتوان بعضی نکاتی را که این شاگرد از استاد شنیده است اما در جایی ضبط نشده است پیدا کرد. عناصر اصلی تشکیل دهنده حکمت انسی از متفکران زیر اقتباس شده است:

غزالی: در تاریخ اسلام غزالی اولین کسی بود که در حدود هزار سال پیش از این با نوشتن کتاب "تهافت الفلاسفه" به نقد و رد فیلسوفانی چون ارسطو، فارابی، و ابن سینا پرداخت و آراء فلسفی آنان را شرح داد و رد کرد و به عرفان و شریعت بدون فلسفه پناه برد. او معتقد بود که فلسفه یونانی که در خدمت کلام اسلامی آمده چیزی گمراه کننده است و بهمین دلیل فلاسفه را تکفیر کرد و آنان را اهل بدعت در دین محسوب کرد. غزالی مطالعه و یادگیری علوم زمان خود یعنی علوم ارسطویی را که شامل ریاضی، منطق، طبیعی، الهیات، سیاست، و اخلاق بود بیفایده و آنها را آفاتی برای دین و ایمان به حساب می‌آورد. یادگیری علمی مانند ریاضی و منطق را نیز در صورت احتیاج در حداقل ممکن کافی میدانست. در کتاب دیگرش به "نام احیاء علوم دین" نیز به علم کلام حمله کرده و فراگرفتن آن را نهی کرد. باهمه مخالفتهایش با فلاسفه، غزالی نخستین کسی است که از منطق ارسطو برای دفاع از اسلام استفاده کرد و آن را با اصول اسلامی در آمیخت. هم چنین برخی آراء فارابی و ابن سینا را به کار گرفت و به آنها رنگ فقهی و کلامی داد و به دفاع از آنها پرداخت. از غزالی تا فرید کسان زیادی مخالف فلسفه و حکمت یونانی بوده اند و شریعت را برای نجات مسلمانان کافی میدانسته اند، از جمله مولای رومی که معتقد بود مسلمانان باید عقل را به کناری نهاده، "حکمت یونانیان" را به دور انداخته و "حکمت ایمانیان" را بخوانند. استفاده از عقل در فهم متون شرعی و نفی آن فقهاء شیعه را به دو اردوگاه اصولیون و اخباریون تقسیم کرد.

بنابراین فرید اولین کسی نیست که به نفی فلسفه و متافیزیک یونانی پرداخت. فرید معتقد بود که متافیزیک ابداع یونانیان است و با سقراط شروع شده و با افلاطون تبیین میشود که پرسش از مبدا عالم و آدم میکند: "اکنون جهان متافیزیک زده است و این متافیزیک باعث بروز صنعت جدید است که می‌خواهد نه تنها جهان را تسخیر کند بلکه انسان را نیز، و این سلطه جوئی طاغوت یا استبداد به معنی واقعی است و همین باعث طاغوت شدن انسان میشود. علم و صنعت جدید جهان را آنچنان که باید باشد نشان نمیدهد. واقعیت آن عین خدعه سراسر است. علم و صنعت امروز حجاب اعظم و اکبر است برای حقیقت پیروزی و پس فردائی. صنعت اگر نسبت حضوری با خدا داشته باشد خوب خواهد بود" (ص ۴۳۴). اما هیچ گاه توضیح نمیدهد که چه گونه صنعت میتواند همچون یک عارف نسبت حضوری با خدا داشته باشد.

فرید معتقد بود که از وقتی که فلسفه و علوم یونانی که حاصل اندیشه و تعقل و خرد آدمی است توسط کسانی مانند فارابی و ابن سینا به شرق وارد شد و لباس اسلامی پوشید جهان شرق و اسلام غریزه (یعنی یونانزده) شد. "غریزه با یونان آغاز میشود" (ص ۲۳۹). بر حسب اعتقاد فرید با گسترش تمدن یونانی که مبتنی بر عقل بود در جوامع شرقی که مبتنی بر وحی بودند حجاب بر شرق فروافتاد. از نظر فرید غرب

زدگی به معنی غرب گرائی نبود که آل احمد از این اصطلاح منظور داشت و معنای سیاسی داشت، بلکه یک اصطلاح فلسفی به معنای ورود متافیزیک یونانی به شرق بود. همان متافیزیکی که باعث غفلت بشر از حقیقت شده بود. در واقع منظور او از غربزدگی همان یونان زدگی و یا دلبستگی به خردگرائی و خردورزی بود. فردید معتقد بود شرق وقتی در سعادت خواهد بود که از غرب و سلطه عقلانی آن آزاد شده و شیوه و حیانی را در پیش گیرد. گاهی نیز معنای غربزدگی را گسترش داده و معنای دیگری از آن طلب میکرد: “از زمان یونان تاکنون من غربزدگی را طاغوت زدگی و دیوزدگی میدانم” (ص ۱۳۲). به نظر او ابوعلی سینا و ملاصدرا غربزده و بنابراین زندیق بودند: “بوعلی سینا برای من زندیق است ولی زندقه زدگی او خودبنیاد نیست. بوعلی هنوز در مقابل کتاب آسمانی خشیت دارد.. باز متافیزیک میآید تا ملاصدرا دو جهت و جریان است: یکی بیتقوایی و دیگری تقواست، بیتقوایی فلسفه ملاصدرا است... در فلسفه ملاصدرا تقوای قرآنی فراموش شده است” (ص ۳۶۸). “اخلاق ناصری زندقه است و فضائل چهارگانه یونانی بر آن غالب است. این فضایل در فقه نیامده است. این فضایل در مقابل احکام پنجگانه مستحب، واجب، مکروه، مباح، و حرام در علم فقه و اصول است” (ص ۴۱۳). فردید حتا غزالی و فخر رازی را هم که مخالف فلسفه بودند اسیر فلسفه میدانست به ویژه فخر رازی را، و میگفت آنها به حکمت انسی و معنوی نرسیدند. وی معتقد بود: “وقتی که یونانیت سراغ اسلام میآید حجابی روی قرآن کشیده میشود و عقل متعارف به هرصورت از عقل قرآنی دور میشود، و مخلوطی از عقل مستبدانه حکمرانان و عقل یونانی میآید” (ص ۳۳۵). زیرا بشر با عقل و منطق میخواهد بگوید خدا هست یا نیست، در حالی که خدا را باید از راه دل و از روی عشق پی برد و نه منطق. فردید دوران شکوه و عظمت علمی فرهنگی اسلامی را در قرون سوم و چهارم هجری که با ترجمه کتابهای یونانی به عربی آغاز شده بود نفی میکند و بیهوده میدانند. زیرا معتقد است مسلمانان با این کار عقلانیت و خردورزی یونانیان را به فرهنگ اسلامی و دینی وارد کردند و به مطالب شریعت چیزی خارج از آن افزودند. فردید حتا چهار صد سال تاریخ علمی و فنی غرب را تعالی معکوس انسانها میدانند، زیرا معتقد است که تکنولوژی غربی بر انسان مسلط شده است.

ابن عربی: فردید عرفان و علم الاسماء خود را از محی الدین عربی فیلسوف اندلسی گرفته است که در کتاب فصوص الحکم شرح داده شده است. ابن عربی میگفت که دوران تاریخی از آدم شروع میشود و با پنج پیامبر اولوالعزم (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد) ادامه پیدا میکند. هر یک از این دوران تاریخی مظهري از اسماء الهی است. آغاز هر دوره اسم قبلی میرود و اسم جدیدی میآید. ما اکنون در دوران نزدیک به پایان تاریخ یا دوران “حقیقت محمدیه” هستیم: “در فصوص الحکم میبینید اسم بعد از اسم میآید و هر نبی که میآید، دیگری میرود. این صورتش غلبه میکند و بقیه ماده اش میشوند. حالا یک صورت مثلا

صورت پیامبر اسلام که آمد آن تاریخ گذشته صورت زرتشت را با سلاطین جبار پایان این عصر و همچنین عیسی و موسی و همه پیامبران دیگر ماده خود میکند. بر همه اینها یک صورت میخورد. به عقیده تصوف اسلامی، از آنجا که پیغمبر اسلام خاتم الانبیاء است و حقیقت محمدی و اسم محمدی آخرین اسم است با این اسم تاریخ تمام میشود." (ص ۲۴). بنا بر نظر فرید هر دوره تاریخی دوره غلبه اسمی خاص یا به عبارت دیگر دوره حکومت صورت نوعی خاص است که سه مرحله تاسیس یا پیدایش، بسط یا گسترش، و انحطاط و زوال دارد. منتها بجای این واژه ها، واژگان دیگری را به کار میگیرد و چنین می نماید که حرف و تئوری تازه ای دارد. او این سه دور را نسخ، فسخ، و مسخ نام میگذارد. با هر نسخ دوره اسم قبلی به سر میآید و دوره اسم جدید آغاز میشود که دوره تاسیس نظر و تفکر جدید است. "در هر دوره ای از تاریخ که انقلاب میشود در واقع اسمی میآید و اسمی میرود. معنی انقلاب ظهور و غیاب اسماء است. انسان در هر دوره از تاریخ مظهر اسمی است. موجودات هر کدام مظهریک اسم اند، اسم همان است که امروز شما به آن خدا میگویید. این ظهور عبارت است از اسم. بینید ظهور هویت غیب به این معنی همان اسم است. حالا نمی خواهم اسم و صفت را بیان کنم. بدون اینکه مسئله را ببرم به سطحیت مباحث روزنامه ها، و یا اینکه ساعتها درباره اسم بگویم ضرورتی ندارد، ولی همین قدر که شما تماس بگیرید کافی است" (ص ۱۹). فرید این پنج دوره را پرروز، دیروز، امروز، فردا، و پس فردا مینامد و معتقد است که اکنون ما در دوره چهارم یا فردا هستیم و دوران پنجم یا پس فردا دوران ظهور قیام حضرت مهدی است که جهان را از تسلط و حجاب غرب آزاد میکند. عباس معارف سبب نسخ و فسخ و مسخ هر یک از این دورانها را بر بنیان دیدگاههای کارل مارکس فیلسوف آلمانی توضیح میدهد (۱۲).

کارل مارکس: تاریخگیری فرید یعنی این که تاریخ بشر ابتدا و انتهائی دارد و از دوران های متفاوتی گذر میکند و این دوران ها جای خود را به دوران دیگری میدهند و سرانجام سیر تاریخ به آغاز خود برمیگردد نیز از کارل مارکس متفکر آلمانی گرفته شده است. فرید بارها به هم سخنی خویش با مارکس اعتراف کرده است: "مارکسیسم را تا آنجا که طاغوت را نفی میکند قبول دارم ولی بازرگانان را نه" (ص ۱۴۶). مارکس معتقد بود در جوامع اولیه بشر و کمون ها مالکیت و طبقه ای وجود نداشته است، اما به تدریج در طی گذر از مرحله شبانی، کشاورزی، فئودالیسم، و سرمایه داری با ایجاد مالکیت و طبقه به استثمار و بهره کشی کارگران انجامیده است. اما سرانجام جوامع بشری با انقلابهای پرولتاریائی که کارگران در جوامع سرمایه داری برپا میکنند این طبقه را از قدرت خلع کرده و خود قدرت را در دست گرفته و پس از گذر از مرحله دیکتاتوری پرولتاریا سوسیالیسم را بپا کرده و خود را از زنجیرهایی که سرمایه داران بر دست و پایشان بسته اند آزاد خواهند کرد. مالکیت و استثمار نفی خواهد شد و با برپائی سوسیالیسم و جامعه بی

طبقه و بدون مالکیت همه آزاد و برابر زندگی خواهند کرد. این جامعه شبیه همان کمون های بی طبقه خواهد بود. این یک جبر تاریخی و وقوع آن قطعی است.

فردید هم بر طبق نظریه علم الاسماء خویش معتقد بود که حرکت تاریخ در این سیر اجباری خود از "امت واحده" آغاز تاریخ (کان الناس امه واحده، بقره ۲۱۳) در "پس پرروز" که قریب بارگاه الهی بود مهجور افتاده و به سوی "دیروز"، "امروز"، "فردا" گذر کرده و سرانجام به "پس فردا" خواهد رسید. در این دوران پنج گانه که هر کدام مظهر اسمی از اسماء الله است "پس فردا" غایت سعادت بشری است که همانند "پرویز" است و منجر به تشکیل "امت واحده" خواهد شد. او گاهی سخنرانیهایش را به نام خدای پرویز و پس فردای تاریخ آغاز میکند. فردید همانند مارکس در انتظار آن موعودی بود که وضع را بهتر خواهد کرد و جامعه "پس فردا" را تشکیل خواهد داد، برای مارکس این موعود طبقه پرولتاریا بود و برای فردید امام دوازدهم. تفسیری که فردید از "امت واحده" آغاز تاریخ و "امت واحده" پایان تاریخ داشت درست همان کمون اولیه و جامعه بی طبقه سوسیالیستی مارکس است. عباس معارف امت واحده را امتی میدانند که بدون طبقات متخاصم است و گذر از این مراحل تاریخی را با مبارزه طبقاتی مستکبران و مستضعفان تفسیر میکند (۱۲).

مارتین هایدگر: هایدگر فیلسوف آلمانی معتقد بود که تاریخ دوهزار و پانصدساله متافیزیک غرب به موجود پرداخته است و از وجود غفلت کرده است. از آن جایی که الهیات به بحث از موجود پرداخته است و نه وجود، پس الهیات هم مانند دیگر علوم پوزیتو یا تجربی (شیمی، زیست شناسی، فیزیک) است، زیرا در آن از وجود بحث نمیشود. بدین ترتیب نیهیلیسم را به معنای نیست انگاری حقیقت وجود و اشتغال به نحوی از انحاء موجود تعریف میکند. فردید هم میگوید: "اصلا از قرن نوزدهم به این طرف پرسش از "وجود" نشده و فقط "موجود" موضوع پرسش بوده اند. موجود عبارت است از جوهر و عرض، اصلا آنچه در این جهان اصالت دارد جوهر و عرض است" (ص ۲۰۱). فردید اصطلاحات هایدگر را کش داده و تعبیری دلخواه از آنها کرده و سپس آنها را با تعبیر خودش از عرفان اسلامی تطابق میدهد. مثلا غفلت انسان از وجود را در تاریخ متافیزیک از هایدگر گرفته و آن را به غفلت از حقیقت و یا غروب حقیقت تفسیر میکند و میگوید: "تاریخ مغرب، تاریخ مغرب حقیقت است" و با این شعبده بازی زبانی سعی میکند به مدرنیته و آورنده آن، یعنی تمدن غربی حمله کند. در حالی که ادامه تفکر استدلالی یونانی جهانرا از قید خرافات مذهبی آزاد کرد، و با آن در واقع نه تنها حقیقت غروب نکرد بلکه حقیقت طلوع کرد. دریافت فردید از فلسفه هایدگر دریافت شخصی اوست و برداشت عموم فلاسفه از هایدگر نیست. فردید تفکر غربی را تفکر

خودبینادانه subjective میدانند و آن را به نفس اماره (در برابر نفس مطمئنه که در قرآن آمده است) تعبیر میکنند. او با سوپژکتیویته که با دکارت آغاز میشود و ادامه همان فلسفه و متافیزیک غربی است و سمبل عقلانیت جدید است به مبارزه میپردازد و آن را حجاب حق و حقیقت میدانند.

فردید در سخنرانیهایش فقط از دو نفر یعنی از هایدگر و آیت الله خمینی ستایش میکند: “هایدگر...آموزگار معاصر تفکر را با امام خمینی همسخن میدانم” (ص ۲۹۰). “هایدگر زمانش باقی و زمان ولیعصر است...من (فردید) هایدگر را با اسلام تفسیر میکنم. یگانه متفکری که در جهت جمهوری اسلامی است هایدگر است. هایدگر دشمن تفکر مفهومی عقلی و ریاضی است... در آثار هایدگر زبان و زمان اساسی است” (ص ۴۴۶). با این وجود فردید میگوید با هایدگر تا آنجایی که غرب را و اومانیسم را و تاریخ دوهزار و پانصد ساله متافیزیک غرب را نفی میکند هم سخن است آن هم بر اساس حکمت و عرفان اسلامی، ولی یک سخن با او نیست. چون او یک مسلمان شیعه و ایرانی است و نمیتواند با یک حکیم مسیحی یک سخن باشد.

فردید معتقد بود که با آغاز یونانیت که همان آغاز غرب است، شرق نماند و تفکر وضع تازه ای پیدا میکند و آن این که کتب آسمانی که روح و متن آن شرقی است با مبنای متافیزیکی یونانی یعنی فلسفه ارسطو که محصول غرب است تفسیر میشود. با آغاز متافیزیک خدایان هم فرار میکنند. با ظهور اسلام نبوت و وحی آسمانی مطرح میشود که در یونانیت وجود ندارد. اما در اسلام بحث های کلامی به جای آموزش لقاء خداوند از سر حضور جایش را به منطق اثبات خداوند میدهد. یعنی علم اصول فقه به یک دوره منطق یونانی تبدیل میشود. در حوزه تفکر یونانی و قرون وسطائی و نیز فلسفه انسانی مدار تفکر “موضوع اندیشی” است. در تفکر یونانی موضوع جهان است، در قرون وسطی خدا و در دوره جدید خود انسان موضوع تفکر است. اما بشر از دوره نیز خواهد گذشت. بشر جدید به جایی میرسد که به این تمدن نه میگوید و نور شرق را خواهد دید. صورت غالب در تمدن کنونی جهان صورت هومانیسم است و امتیاز میان تمدن اقوام مختلف به صورت یا صورتهای تمدن گذشته آنهاست که هم اکنون به ماده تبدیل شده است (منظور فردید از صورت و ماده چیزی شبیه به روبنا و زیربنا در نزد مارکس است). آنچه فعلا در همه جهان اسم الاسماء است هومانیسم غربی است و این هومانیسم یک حواله تاریخی است. منظور فردید از حواله تاریخی همان مقتضا و تقدیر تاریخی هایدگر است. به بیان دیگر در دوره جدید بشر خود را “بنیاد” هر امر و هر چیز میانگارد. “همواره انسان از یک راهی که بیشتر در مسیر توحید حقیقی پیروزی و پس فردایی

است، به توحید دیروزی و امروزی و فردایی که توحید و یکتاگرایی تمام شده تاریخ نیست انگاری است باز میگردد. این یکتاگرایی عبارت است از اینکه «انسان» اصالت دارد» (ص ۱۱۳).

آیت الله خمینی: فردید به آیت الله خمینی به عنوان رهبر سیاسی و انقلابی که جامعه ایران را به سوی «امت واحده پس فردا» رهنمون می کند مینگریست و از او تعریف میکند: «آقا سراسر تاریخ غرب باطل است، باید به تعالی بازگشت. تعالی به سراغ ما آمده است به رهبری امام خمینی، البته باید مدتی طول بکشد و غربی هم تغییر پیدا بکند و تعالی از باطل به حق به سراغ هم بشر بیاید، بر قدم امام غایب به معنی انتظار آماده گر و تفکر آماده گر و بعد امام حاضر و این مسیر است» (ص ۳۹۲). او حتا سعی میکند مانند رهبر انقلاب حرف بزند، بسیاری از واژگان او را به کار میگیرد و فعل ها را در ابتدای جمله میآورد: «مبارزه مارکسیسم روی هم رفته مبارزه با طاغوت است. گرچه خود طاغوت را اثبات میکند، ولی نسبت به مخالفین، نسبت به بازرگان، با طاغوت بیشتر مبارزه میکند چون خدای بازرگان خدای بورژوازی و خدای لیبرالیسم است. ندانسته خدای اعلامیه جهانی حقوق بشر است. لطف میکنید. حالا فرقی نمیکند این دسته که طرفدار آزادی بشر بوده اند، آیا آزادی آنها همان آزادی نفس اماره است. تمام دسته بازرگان تا حاج سید جوادی چنین اند» (ص ۱۴۱). او دیدگاههای سیاسی آیت الله خمینی را تأیید میکند و با دموکراسی مخالف است: «در دموکراسی... هر کس دعوی خدائی میکند و انسان ها به جایی میرسند که همگی دیکتاتور میشوند» (ص ۱۲۵) و تفکر انقلابی را که توأم با عمل است در جهت براندازی وضع موجود تأیید میکند زیرا آنها در جهت انتظار آماده گر ظهور امام زمان میدانند. بر این اساس است که او با چپهای انقلابی که انقلاب اسلامی را قبول دارند بیشتر نزدیک است تا مسلمانان لیبرال و یا ملیگرا. اما هدف انقلاب را ایجاد یک طبقه خاص و یا کسب منافع مادی نمیداند: «میتوان امیدوار بود که جمهوری اسلامی در مسیر ظهور امام زمان با اعتقاد تام و تمام به امام زمان و نایب امام، جمهوری اسلامی را تاسیس کند ولی خطرها را باید یادآوری کرد و من نه ماه است که دارم مخالفت میکنم و بارها گفتم رادیو و پوپر زده ها (یعنی سروش) همه کاره این مملکت اند، ندانسته» (ص ۷۵). تعریفی که فردید از انقلاب دارد تعریفی عرفانی و اخلاقی است: «انقلاب حقیقی عبارت است از تعالی از زمان فانی به وجود و از وجود به زمان باقی و از زمان باقی به خدا» (ص ۱۹۷).

اسم شناسی

یکی دیگر از دیدگاههای فردید در باره علم الاسماء یا اسم شناسی (etymology) بود. فردید این واژه را به دو معنی به کار میگیرد. یکی به معنی شناخت ریشه و بنیان کلمات در طی تاریخ و یافتن پیوندهای واژه

های زبانهای مختلف با یکدیگر یا زبانشناسی. دیگری به معنی علم الاسماء تاریخی که آن را از ابن عربی میگیرد به معنی شناخت اسماء الله (نامهای خداوند) و شناخت دوران های مختلف تاریخی که تجلی اسماء الهی هستند.

زبان شناسی

زبانشناسانی که در قرن هجدهم به مطالعه زبانهای شرقی پرداختند، متوجه شدند که ساختار دستور زبان و واژگان زبانهای لاتینی، یونانی، و فارسی شباهت زیادی با سانسکریت دارد و آنها را هم خانواده و مشتق از سانسکریت دانستند. این زبانها، که شامل تمام زبانهای هندو-اروپائی میشود یک ریشه واحد دارند. این زبانها را جدا از زبانهای ترکی و یا سامی (مانند عبری و عربی) میدانند که به طور جداگانه ای شکل گرفته اند. اما فرید با تئوری خود معتقد بود که زبانهای سامی هم با زبانهای هندو اروپائی هم ریشه هستند. این مسئله به دیدگاه کلی او در باره دوران های تاریخی بر میگردد که معتقد است که در دوران پریروز و امت واحده که خدا آدم را خلق کرد فقط یک زبان وجود داشت که خداوند به این امت آموخته بود و دستور زبانش را هم وضع کرده بود (علم آدم الاسماء کلها، بقره ۳۱). اما به تدریج به علت دوری از قرب حق این امت واحده به گروهها و شعبه های مختلفی تقسیم شد و زبانهای مختلفی از زبان اولیه به وجود آمد. یعنی زبان را موضوعی نمیدانند که بشر در طی دوران تکامل خود به تدریج ابداع کرد و دستور زبانش را ساخت، و به تدریج از سادگی به پیچیدگی تکامل پیدا کرد. بلکه میگوید زبان اولیه با تفرقه امت واحده و گذر از دوران "پریروز" به "امروز" به تدریج انشعاب پیدا کرد و به شکل زبانهای متعدد جلوه گر شد. معانی اصلی کلمات نیز در بسیاری از مواقع تغییر پیدا کرد و مسخ شد که در دوره جدید این مسخ و نسخ در زبان بیشتر شده و به نهایت خود رسیده است. از این جا اهمیت علم اسم شناسی پدیدار میشود. و برای دریافتن معانی حقیقی کلمات، باید به معانی آنها در زبانهای نزدیک به زبان پریروزی یعنی زبان "امت واحده" گذشته رجوع کرد. "حال آنکه دیگر زمانش تمام شده است که ما بتوانیم با زبان عربی و فارسی فکر بکنیم. فکر کردن با زبان از آن پس فرداست. این زبانها هم اگر روشن شد معلوم نیست که زبان پس فردا باشد (ص ۲۱۰). "این خاورمیانه الفاضل را از یاد برده و از گذشته رو برگردانده، زبان از یادش رفته است" (ص ۳۰۴).

شاگردان فرید معتقدند که هرچند از اواخر قرن نوزدهم هم تاکنون عده ای از دانشمندان کوشیده اند با استفاده از زبانهای کهن هند و اروپائی چون سانسکریت و زبانهای اوستائی و یونانی و لاتین و زبانهای سامی کهن چون آرامی، آشوری و بابلی به معنی اصلی لغات متداول در زبانهای کنونی پی ببرند، با این

همه کوششها موفق نشده اند چون معرفتی به مبادی حکمی علم اسم شناسی نداشته اند. تنها کسی که با اطلاع کامل از مبادی حکمی و علم الاسماء و حکمت انسی به تحقیق در اسم شناسی پرداخت استاد سید احمد فردید بوده است.

این فرضیه که تمام زبانهای موجود از یک زبان اولیه مشتق شده اند، ادعای بزرگی است که اگر کسی موفق به اثبات آن شود انقلاب بزرگی در زبانشناسی ایجاد خواهد کرد. ادعای فردید همانند این است که کسی بگوید زمین کروی نیست و مکعبی شکل است. چنین ادعای بزرگی مدرک و سند خارق العاده ای نیز لازم دارد. فرض ادعا آن چنان اهمیتی ندارد آن چنان که شیوه و روش اثبات ادعا. فردید از این ادعاها زیاد دارد بدون آن که هیچ روش و مبنائی برای اثبات ادعای خودش بیاورد. متأسفانه در هیچیک از متون سخنرانیها و نوشته هایش هم شیوه و قاعده رسیدن به این نظریه انقلابی را به دست نمیدهد. شاگردان او میگویند که او فرهنگ مفصلی از ریشه های واژگان تهیه کرده و ریشه مشترک زبانهای هندو اروپائی را با سامی نشان داده است. تا وقتی که کتاب او در مورد ریشه شناسی واژه ها منتشر شود، حرفهای فردید را در باره ریشه شناسی نباید جدی گرفت. برخی از واژه هائی را که فردید معتقد است ریشه مشترک دارند در زیر میآوریم:

آئینه و آئینت با چشم هم معنی و هم ریشه است، همچنان که با عین عربی. طاغوت عربی همان زئوس یونانی و تئوس و دئوس لاتینی و دیو فارسی است. حق عربی با هست فارسی و esse آلمانی و es هندو اروپائی هم ریشه است. میهن فارسی و مدینه عربی هم ریشه اند. طلب عربی تلاش فارسی و تلزیس یونانی هم ریشه اند. اژدر فارسی قرر و جدر عربی و سیستره لاتینی هم ریشه اند. سبحان عربی زبایش پهلوی و سبس یونانی هم ریشه اند. عرش و اریکه عربی با اورنگ فارسی و اورس یونانی هم ریشه هستند. اسطوره عربی و هیستوری هم ریشه اند. تیموی یونانی (ethimo) با اسم عربی هم ریشه است. وزج عربی با "ویزاژ" Visage فرانسه هم ریشه اند. بصر عربی با ویسره و ویسوس لاتینی هم ریشه و به معنی دیدن است. کلمه دجال با کلمه دغل هم ریشه است که به لاتینی میشود دسویر *deceiver* که با تدلیس عربی هم ریشه است. نسیسوس یونانی به معنی نعش و مرده در عربی شده نحس و منحوس و در فارسی شده نساح. نقش و نگارش و نقاش و نگارنده هم ریشه اند. کتاب و نوشتن از یک ریشه و هم معنی اند و ام الکتاب یعنی سرنوشت. انقلاب یا رولوشن و رولوسیون با کلمه الثوره و ثوره با شور و شورش فارسی هم ریشه و هم معنی است و تا سانسکریت جلومیرود و همچنین در یونانی و لاتینی هم هست. زندیق با زایش ازیک ریشه اند و ناسیون همان نسب و زایش است. تاماس سانسکریت به معنی تاریک در عربی شده طامس

جمعش طماس. سانسور فرانسه و سنسورای لاتین با کنکاش هم‌ریشه و هم معنی است. سوفوس یونانی با طوبی و طبیب هم ریشه است.

در همه علوم چه انسانی و چه تجربی شیوه و روش (methodology) رسیدن به گزاره یا قضیه (statement) بسیار اهمیت دارد. در طی تاریخ خیلی‌ها معتقد بودند که زمین حرکت میکند، اما گالیله بود که به روش ریاضی نشان داد که زمین حرکت میکند و افتخار این کشف به نام او ثبت شد. فردید هیچ شیوه و روشی برای انتخاب و ربط این واژه‌ها به همدیگر ارائه نمی‌دهد. در باره روش ریشه‌شناسی فردید یک نمونه می‌آوریم: “این هور با کلمه Ora و با S که به آن اضافه میشود Oras معنایش وقت است و زمان... این هور، تاریخ و وقت هم گفته شده است. وقت و بخت هم ریشه‌اند و هم معنی، چنانکه می‌گوئیم خوشوقت یا فلان کس بدبخت است. چرا نمی‌گوئیم خوشبختیم از زیارت فلان کس، بلکه می‌گویم از زیارت فلانی خوشوقت، و گاهی می‌گوئیم فلانی خوشوقت یا خوشبخت است. کلمه بخت تاریخی دیگر دارد. این کلمه به هر حال باهور و تاریخ ارتباط پیدا میکند. در فرانسه این لغت به صورت “اور” آمده است. “من اور” یعنی بدبخت یا بدآور” (ص ۲۸).

گاهی اسامی افراد را ترجمه میکند و این ترجمه را با فلسفه آنها ربط می‌دهد. از زبان خودش بشنویم: “عجیب است که غربی‌ها با اسماء بازی کرده‌اند. گفته‌اند که آدلر یکی از روانکاوان است، یعنی یکی از علمای تحلیل نفس نامش به معنی عقاب است. او به تئوری نیچه و اراده معطوف به قدرت رفته است. یونگ رفته به میت‌های (اسطوره‌های) دوره جوانی، یونگ به آلمانی یعنی جوان، مثل اینکه کسی با اسمش بازی کرده است. فروید یعنی خوشی و لذت، پسیکانالیز فروید انسان را به لذت و لذت‌پرسی میبرد. من در چند کلمه این کار را کردم. یکی کیبر کگور است که میشود گورستان. یکی از کسانی که مرگ و ترس آگاهی را در دوره جدید البته بدون آنکه بتواند از آن بگذارد طرح میکند کیبر کگور است” (ص ۲۷۱). البته اگر این روانکاوان نامهای دیگری می‌داشتند بر طبق این متدولوژی باز هم میشد نامشان را به تئوریه‌ها و نظریاتشان ربط داد. با این روش فردید میتوان گفت آدلف هیتلر ژرمانی همان عبدالطیف کرمانی بوده است که پس از آن که به آلمان می‌رود تغییر نام می‌دهد. هم چنان که استالین یا مرد آهنین روسیه از دو واژه استیل (فولاد) و آهنین ترکیب شده است.

فردید معادل‌های زیادی برای اصطلاحات فلسفی درست کرده است که عموماً واژه‌های عربی هستند و بعضی از آنها هم کاربرد پیدا کرده‌اند. او بعدها به جای بعضی از این اصطلاحات معادل‌های دیگری

درست کرد و معادل های پیشین را منسوخ اعلام داشت. گاهی بعضی از معادل های او واقعا حیرت آور است و بیش از آن که نشانه معنی واژه در زبان اصلی باشد، معنی واژه به ترتیبی است که او از نظر فلسفی یا سیاسی آن را تعریف کرده است. مثلا گاهی واژه عربی را با معنی جدیدی که خود برای آن تعریف کرده است به جای معادلی در یک زبان اروپائی میآورد که به معنی کاملا متفاوتی به کار میرود. مثلا برای واژه دموکراسی که معادل فارسی آن مردمسالاری است سلطنت الله‌مء را به کار میبرد که خود عربها هم آن را به کار نمیبرند. دهما را نیز چنین تعریف میکند: “کسانی اند که شخصیت خود را از دست داده اند” (ص ۴۲۴). معادل فارسی لیبرالیسم را “مذهب اباحت” میگذارد و انتروپوساتریسم را به خودبنیادی، و امپریالیسم را به فرعونیت ترجمه میکند. برای هریک از واژه ها چه در زبان اصلی و چه معادل در فارسی تعریف جدیدی ارائه میدهد که ابتکار خود اوست و در هیچ یک از دو زبان به کار نمیرود.

علم الاسماء تاریخی

فردید براساس نظریه ابن عربی و کارل مارکس به پنج دوره تاریخی برای انسان قائل بود. این پنج دوران تاریخی به این ترتیب اند: پریروز، دیروز، امروز، فردا، و پس فردا. اما گاهی این دوره بندی تاریخی را بر اساس فلاسفه تقسیم بندی میکند: “هر تمدنی نیاز به مفسران خاصی دارد که مظهر آن دوره اند. سقراط مظهر تمدن یونانی، اوگوستینوس مظهر تمدن روم شرقی و امپراطوری مسیحی، دکارت مظهر تمدن غربی و جهان آینده است و تمدن آتی نیز نیاز به مظهري دارد که غیر از “امام زمان” نمیتواند کس دیگری باشد” (ص ۴۱۸). گاهی بر اساس اساطیر، گاهی براساس ظهور اسماء الهی، و گاهی بر اساس تقسیمات خیالی دیگر. مشخصات پنج مرحله تاریخی فردید بر طبق زیر است:

۱- امت واحده آغاز تاریخ (پریروز)

به نظر فردید دوران تاریخی بشر از “پریروز” شروع میشد که سر آغاز تاریخ بشر یا “امت واحده” و به تعبیر ادیان سامی بهشت اولیه و آدم و حوا و جمع فرزندان او و یا به تعبیر مارکس کمون اولیه وبدون طبقات مارکس است. این دوره از حضرت آدم شروع شده و تا حضرت نوح ادامه مییابد. فردید میگوید: “اولین ظهور که برای بشر پیدا میشود و اولین اسمی که بشر مظهرش میشود تاریخ پریروز بشر است که روی کتب آسمانی و اصول تصوف و عرفان ما اسمش را آدم گذاشتیم. آدم مظهر اسماء میشود گناه میکند و چون گناه میکند مظهر اسماء قرار میگیرد. تکلیف برایش پیدا میشود، آزاد میشود اسمی که جلوتر برای او متجلی بود. این را حالا نمیخواهم وارد شوم که این مسئله آدم مسئله ای فیزیولوژیک است یا نه. دوره قبل از آدم دوره پرآدامیک است. حالا این که انسان فرشته است یا حیوان، هرچه بود به هر حال زبان نداشت. از

بهشت رانده شده بود و سپس مظهر اسماء قرار میگیرد چون مظهر اسماء است و زبان پیدا میکند. اما معصوم از خطا نیست، اختیار پیدا میکند و آزاد میشود” (ص ۲۳). در این دوران که آغاز تاریخ بود امت واحدی بدون دشمنی و در کمال دوستی زندگی میکردند. در آن هنگام هیچ ظلم و ستم و استکبار و استضعافی وجود نداشت و طاغوت هنوز به وجود نیامده بود. چرا در آن دوران استکبار و استضعاف وجود نداشت؟ دلیلش این بود که در آن دوره انسان به خود نسبت کبریائی نمیداد. هنگامی که کبریا طلبی به وجود آید، آن گاه استکبار و استضعاف نیز به دنبال آن خواهد آمد و استثمار وجود خواهد داشت. توحید کنه و باطن “امت واحده بود”. مردمان به صورت امتی واحد میزیستند و به دو گروه مستضعفان و مستکبران منقسم نگشته بودند، شریعت به صورت قوانین تفصیلی وجود نداشت. در این دوران بشر به احکام و فرامین الهی گوش میداد و آن را اجرا میکرد. ولی بتدریج هوای نفسانی بر مردمان غالب گشت و سبب تلاشی امت واحده شد و مناسبات توحیدی امت واحده از میان رفت. آن پس هرکس به دنبال جلب منافع خاص خود و بین مردم به این ترتیب اختلاف پیدا شد.

۲- دوره غفلت از حق و نیست انگاری وجود (دیروز)

پریروز سپس جای خود را به قرون وسطی میدهد که برطبق نظر مارکس جامعه فئودالی بوده است و فردید از آن به “دیروز” تعبیر میکند. این دوره غفلت از حق و تفسیر شرک آمیز از اسماء حق است. در این دوره است که فرهنگ فلسفی یونانی بر جوامع بشری حکمرانی میکند. پس از زوال امت واحده سرآغاز تاریخ دو نحوه از تفکر در تاریخ پیدا میآید. یکی تفکر نیست انگارانه ای که اساس اندیشه مستکبران و مستضعفان استکبارزده است و دیگری حکمت انسی که مدار تفکر مستضعفان است که خودآگاهانه با جور مستکبران میستیزند. در این دوران است که متافیزیک ظاهر میشود که بر حسب اعتقاد هایدگر انسان بدین ترتیب از وجود غفلت کرده و به موجود میپردازد. مظهریت طاغوت پیش از ظهور فرهنگ و مدنیت یونان و روم نیز در دیگر مناطق جهان به صور گوناگون وجود داشت ولی برای نخستین بار در مغرب زمین و به ویژه در یونان و رم بود که به عنوان یک صورت نوعی تاریخی ظهور نمود. با ورود افکار فلاسفه یونانی توسط فلاسفه ای مانند فارابی و ابن سینا و ملاصدرا در اسلام اصل وحیانی این دین آلوده به خدای یونانی که خدای امروزی و فردائی است میشود که نماینده طاغوت است. همه این فلاسفه خدای یونانی را اثبات می کرده اند. “خدای دیروز و امروز و فرداست که در عالم دوباره آمده، خدای غریزه یونان قدیم میآید و اضافه میکنم خدای جدید غرب. این خدا نیست، این خدا، خدای ضد انقلاب است. حالا خدای این مملکت، یکجور خدای پریروز و پس فرداست که میخواهیم در مسیرش باشیم” (ص ۱۰۱). به نظر فردید طاغوت همان زئوس یا خدای یونانی است که در دوران قرون وسطی وارد اسلام شده است و اکنون در

هومانیسم غربی انسان خود را به جای خدا گذاشته و جای طاغوت را گرفته است. این خدا به جز خدائی است که ادیان توحیدی و کتب آسمانی انسان را به آن دعوت میکنند و در این دوران است که نیست انگاری حق آغاز شد.

۳- دوره سلطه موضوعیت نفسانی یا غربزدگی مضاعف (امروز)

سپس قرون وسطی جای خود را به دوران رنسانس و سپس به دوران معاصر میدهد که فردید از آن به "امروز" تعبیر میکند. فردید همانند مارکس پیش بینی میکند که این دوره نیز به پایان خواهد رسید و دوران دیگری خواهد آمد که واسط بین "امروز" و "پس فردا" است. در این دوران است که بشر جز نفس خود همه چیز را نیست میانگارد و در حقیقت هوای نفس خود را معبود و اله خود قرار میدهد. در تاریخ جدید غرب که با رنسانس آغاز میشود، گذشته از وجود، تمام موجودات به جز بشر، نیست انگاشته میشود و چیزی جز موضوعیت نفسانی "سوژکتیویته" اصالت ندارد، به عبارت دیگر نیست انگاشتن وجود، به نیست انگاشتن همه موجودات به جز نفس بشری منتهی میگردد و بشر جز هوای نفس خود، همه چیز را نیست میانگارد و آنچه اصالت دارد خواهش و هوای نفس برای کسب سلطه است. در این دوره است که نفس بشر به عنوان بت اعظم یعنی بزرگترین بتی که در تاریخ مورد پرستش قرار گرفته است، مدار صورت نوین تاریخ جدید غرب قرار میگیرد. "امروز در مملکت ما فلسفه و ایدئولوژی و خیلی از مسائل دیگر که مطرح میشود بنای همه این مسائل بر خدای دیروز و امروز و فرداست، بنای همه بر آن خدائی است که بارها گفته ام که خود انسان است، و امروز خدا به قهر و غضب چنین خواسته است" (ص ۱۰۲). فردید میگوید در شناخت شناسی و متافیزیک دوره جدید غرب، ملاک و صحت قضایا و مسایل در تابعیت آنها نسبت به علم و عمل بشر است. بشر خودبنیاد (subjective) همواره در حجاب بوده و از وصول به حقایق و مناسبات آنها عاجز است. این خودبنیادی کنه و باطن غرب است که در حوزه اقتصاد به صورت سرمایه داری، در سیاست به شکل لیبرالیسم، و در حوزه اخلاق و حقوق به شکل فردگرایی (اندیویدالیسم) جلوه میکند.

۴- سیر به سوی امت واحده پایان تاریخ (فردا)

این دوره مرحله تاریخی بین دوره معاصر و پس فرداست که قرار است که امت واحده آینده به ظهور برسد. در این دوران نیست انگاری به اوج خود میرسد و مردم را منتظر دوران بعدی یا پس فردا میکند. در این دوران همه مهبای ظهور امت واحده و پایان تاریخ هستند. فردید این دوره را دوره انتظار آماده گر مینامد. در این دوره است که حقیقت غربزدگی به نحو وسیعی درک خواهد شد. "من خدای دیروز و

امروز و فردا را همان طاغوت میدانم و خدای پربروز و پس فردا همان الله است" (۱۳۲). او به عنوان شیعه اثنی عشری منتظر امام زمان است که به اصطلاح خودش در پس فردای تاریخ و در اصطلاح شیعیان در روز قیامت میآید و در جهان عدل و داد و خدانشناسی برقرار میکند: "بنده یکی از شعارهایم انتظار آماده گر و تفکر آماده گر است. من یک مسئله را طرح میکنم و امام زمان را میگذارم فرارویم" (ص ۱۴۲). فردید فقط به اساطیر سامی اعتقادی داشت و برای بودا و زرتشت و کنفوسیوس در مراحل تاریخی علم الاسماء خود مکانی را قائل نبود و حتا نگاه منفی نسبت به آنها داشت: "حالا این خدای ساسانیان "اهورامزدا" چه جور خدائی است؟ طاغوت است. خدای ساسانیان خدای دیروز است." (ص ۱۳۲).

۵- (تاسیس امت واحده) دروه تاریخی پس فردا

"پس فردا" دوران آزادی و دوران انتظار آماده گر بشر است. در این وقت حجاب از رخ حق و حقیقت کنار خواهد رفت. جوامع مبتنی بر طبقات نسخ خواهد شد و امت واحده عاری از کبریا طلبی و سلطه جوئی و استثمار به رهبری حضرت مهدی امام دوازدهم مجدداً به ظهور خواهد رسید و همه در خوشی و شادی زندگی خود را به سرخواهند آورد. همان چیزی که مارکس در آینده جامعه بی طبقه کمونیستی میدید و این که بشر دوباره همانند کمون های اولیه در جامعه کمونیستی خواهد زیست و سعادت مند خواهد شد. "در سیر تاریخی انسان به سوی امت واحده پایان تاریخ که مستلزم گذشت از خود بنیادی و نیست انگاری است حق و حقیقت است، بشر دوباره از حقیقت وجود پرسش خواهد کرد و به تبع تغییر نسبت وی با مبداء عالم و آدم، نسبت وی با آدم و عالم نیز تغییر خواهد یافت". مارکس بهترین جوامع را جوامع اولیه و جوامع کمونیست آینده میدانست و فردید جامعه پربروز و پس فردا را. مارکس معتقد بود که انسان در این جوامع از استثمار و کار برای دیگران آزاد خواهد شد و فردید میدید که دوران پربروز و پس فردا همان دوران ایام الله است و مهدی موعود مظهر خدای پس فرداست. آیا این تئوری آشنا نمیآید؟ آیا یاد آورد پیروزی پرولتاریا و ایجاد جامعه بی طبقه مارکس نیست؟

این دوران پایان تاریخ است، زیرا غایت اصلی آفرینش که ایجاد چنین امت واحده ای بوده است به انجام رسیده است. در این دوران است که بر طبق متن قرآن مستضعفان وارث زمین و مواهب آن میگرددند (قرآن، قصص ۵) و تمام روابط استثماری و سرمایه داری از میان میرود. بدین ترتیب میبینیم که تاریخ با امت اولیه شروع شده و با امت واحده پایان میپذیرد. منظور فردید از "پربروز" دوره امت واحده آغاز تاریخ و از "پس فردا" دوره امت پایان تاریخ است. "شخصیت انسان یکی است و در زمان باقی ثابت است. این ماهیت انسان است که فراموش شده، ماهیتی که رجعت پیدا خواهد کرد، ظهور امام زمان سمبل این رجعت است. او

مظهر شخصیت و حقیقت آنان است. پس فردا، پس فردای تجلی اسم اعظم است. آن اسمی که انسان با ظهور آن متحقق میشود، و آن اسمی که در پس فردا تجلی پیدا خواهد کرد، در کتابها به امام زمان اسامی مختلفی داده اند و بنظر من امام زمان مظهر بقیه الله است و این بقیه الله را تفسیر به اسم اعظم میکنند” (۱۲۹). برای او شرق سمبل انسانیت و خوبی و الهی و غرب نماد حیوانیت و بدی و شیطانی است. ”پریروز شرق و مهدی پس فرداست” (۴۱۸).

چرا فردید دوران تاریخی و علم الاسماء خود را از پریروز تا پس فردا نامگذاری میکنند؟ او میتواند از رنگهای رنگین کمان، از پنج تن آل عبا، پنج حلقه المپیک، پنج انگشت دست و بسیاری از چیزهای پنج تایی استفاده کند. دلیل استفاده نکردن از پنج حلقه المپیک را به علت نفرتش از یونان میتوانیم حدس بزنیم، اما چرا از نمادهای دیگر استفاده نکرد؟ دلیلش این است که زمان در فلسفه هایدگر اهمیت دارد و به همین جهت او از اسامی روزها استفاده کرده است. اما معلوم نیست که چرا دوران تاریخی خود را فقط به این پنج روز محدود کرده است در حالی که ”پس پریروز” و ”پس آن فردا” هم وجود دارد و با استفاده از آنها میتوانست دوران تاریخی خود را به هفت روز برساند و پیامبران دیگری مانند داوود صاحب زبور و غیره آنها را هم جزو آن بیاورد.

علم حضوری و حصولی

فردید در ضمن این سخنرانیها بارها از علم حضوری و علم حصولی سخن میگوید. که البته منظور او و عرفاء پیش از او از علم همان معرفت (knowledge) است و نه دانشورزی (science). بر طبق نظر عرفاء علم حصولی عبارت است از کوششهای نظری انسان برای شناخت جهان و ماوراء آن که علمی است استدلالی و باواسطه. همه علوم ما با این شیوه کسب میشود چه علوم تجربی و چه علوم اجتماعی و انسانی. اما علم حضوری علمی است که به کمک لطف الهی و بدون واسطه و از طریق مکاشفه، آن هم برای افراد خاصی حاصل میشود. فردید از این تقسیم بندی علم چه استفاده ای میکند؟ وی معتقد است که متافیزیک که حاصل فلسفه یونانی است علم حصولی است که تمدن غرب را ایجاد کرده است، اما در شرق که چنین چیزی ایجاد نشده است به جایش علم حضوری بوده است. دارنده آن نیز عرفاء و مردان الهی بوده اند. ”تفکر حصولی تفکر علمی است و تفکر حسابگر که کمی یا کیفی است. در برابر آن تفکر حضوری قرار دارد که در برابر تفکر معنوی است و وقتی است که شخص ”رو به خدا میکند نماز میخواند، آنجا تفکر حضوری دارد” (ص ۲۱۳). ”غرب در حصول تمام میشود ولی شرق در حضور” (ص ۴۱۹). منظور او این است که غربیها تمدن مادی دارند و شرقیها تمدن معنوی و این شرقیها هستند که میتوانند به

معنویات دست یابند. سپس چنین نتیجه میگیرد: “با علم حصولی و انتزاعی به حریم خلوت انس حق نمیتوان وارد شد” (ص ۴۳۰). و این حکیم انسی است که با علم حضوری به معرفت الهی میرسد.

علم حصولی حاصل خردورزی انسان و یک تجربه همگانی و قابل انتقال و اشتراک و اثبات است، در حالی که علم حضوری حاصل تجربه انفرادی عرفا و صلحاء است و قابل انتقال و اشتراک و اثبات نیست. هرچه داریم از علم حصولی داریم، از پنی سلین تا هواپیما، از نظریه جاذبه تا نظریه نسبیّت اینشتن، و از حرکت جوهری تا حکمت انسی. همه اینها محصولات علم حصولی یعنی تفکر عقلانی هستند. برای زندگی در این جهان و در این زمان فانی باید به علم حصولی پرداخت، آن را یاد گرفت و بر اساس قوانین آن به ابداع و اکتشاف پرداخت. این تنها راه غرب ستیزی و مبارزه با غرب زدگی است که از قدیم گفته اند: شغال زرد مازندران را - ندرد جز سگ مازندرانی. اما از علم حضوری جز آنچه تجربه کنندگان آن میگویند اطلاع دیگری نداریم و فقط باید شهادت دارندگانشان را بپذیریم بدون آن که بدانیم کیفیت و ماهیت آن چیست. آنهایی که آن را حس کرده اند فقط از تجربه شخصی خود سخن گفته اند. فردید معتقد است که: “تفکر حصولی یعنی عقل معاش و تفکر حضوری عقل معاد” (ص ۲۱۴). علم حضوری را باید برای عرفاء و حکمای انسی گذاشت تا از سکر آن بهره مند گردند.

فردید و سیاست

فردید در سالهای پایانی بیستم به ساخت و پرداخت حکمت انسی همت گماشت. قرن بیستم را میتوان قرن کارل مارکس دانست و به نظر میرسد بتوان قرن بیست و یکم را قرن آیت الله خمینی دانست. فردید که در دوران پایانی و افول حکومتهای ملهم از مارکس و دوران آغاز حکومت اسلامی ایران زیست از هردو به شدت تاثیر پذیرفته بود. او دیدگاههای انقلابی مارکس و آیت الله خمینی را درهم آمیخت و فلسفه سیاسی خویش را به وجود آورد. فردید همانند شریعتی، بنی صدر، سروش (۱۴) و مجاهدین خلق مارکسیسم زده بود، و کدام اندیشمند و یا سازمان سیاسی قرن بیستم به نحوی از مارکس تاثیر پذیرفته بود؟ در همین دوران بود که شریعتی “تشیع علوی و تشیع صفوی”، بنی صدر “جامعه بی طبقه توحیدی” و فرقه شبه مذهبی شبه سیاسی مجاهدین خلق “حکومت دموکراتیک اسلامی” خود را طرح کردند. شریعتی اندیشه های مارکس را در خدمت تشیع گرفت و با آن یک ایدئولوژی سیاسی ساخت تا به ابزاری برای انقلاب اسلامی درآید. سروش آن را با فلسفه شیعی در آمیخت تا به اصلاح این انقلاب پردازد. فردید نیز آن را با عرفان اسلامی، و نظریه ولایت فقیه در آمیخت تا فلسفه سیاسی این انقلاب را بسازد. اگر شریعتی نظریه پرداز انقلاب اسلامی بود، سروش فیلسوف اصلاح طلبان، و فردید فیلسوف حزب الله بود. فردید همانند

مدینه فاضله افلاطون و جامعه بیطبقه مارکس خواستار تشکیل "مدینه پس فردا" بود: "انقلاب اسلامی یادی از خدا درش بود، اما عواملهای مختلف نمیگذارند ما "مدینه پس فردا" را تشکیل بدهیم" (۲۲۲).

مارکس در انتظار رسیدن به جامعه بی طبقه بود و فرید شعی در انتظار قیام مهدی و سبیل این قیام را همانند بسیاری از گروههای اسلامی آیت الله خمینی میدید. فرید از نظر سیاسی هم با گروههای چپ اسلامی و چپ کمونیستی نزدیک تر بود تا گروههای اسلامی ملیگرا و لیبرال، و مارکسیستها را بر آنها ترجیح میداد: "هر صورت از معنویتی که ضد مارکسیستها از آن دفاع میکنند، مارکسیستها بیشتر برخوردارند" (ص ۲۳۱). در هر صورت مارکسیستها بهترند از این آدمهاییکه حاج ملا هادی را با پوپر مخلوط میکنند (منظور سروش است) برای اینکه مارکسیسم با پراکسیس میگوید جهان ظالم است و بورژوازی فاسد است و باید با آن مبارزه کرد. ولی با پوپر چگونه میتوان با وضع موجود مبارزه کرد و یا با ملاحادی سبزواری گونه میتوان انقلابی بود" (ص ۲۳). "به صراط مستقیم رسیدن نه چپ است و نه راست. اینها هر دو خلقی اند نه حقی. اما چپ نزدیکتر است" (ص ۳۵). "چپ به صراط مستقیم جلوتر از راست است" (ص ۳۶). نیز "باید نه گفت و بندگی خدای بورژوازی را رد کرد و مارکس هم درست میگوید. ولی من از خدای پس فردا میگویم... امام زمان به خدای پس فردا تعهد دارد. این خدائی که وسیله قرار بگیرد خدای قلبی است" (ص ۳۶). "شرق سوسیالیستی از جهتی خوب است از جمله فکر طبقاتی و مبارزه طبقاتی" (ص ۵۵). او همچنین جمله مشهور مارکس را که میگفت تا کنون فیلسوفان جهان را تعبیر کرده اند، اکنون باید به تغییر آن پرداخت به زبان خود چنین بیان میکند: "فلسفه وجود ندارد، همه اینها بافت است، عمده عمل است، اصالت با عمل است. مسایل فلسفه تمام است" (ص ۲۴۹).

فرید به حقوق بشر، دموکراسی، لیبرالیسم، دستاوردهای انقلاب فرانسه و یا انقلاب مشروطیت و علوم انسانی بی اعتقاد بود، و آنها را نتیجه خردگرایی یونانی و غربزدگی میدانست: "اعلامیه جهانی حقوق بشر اثری از انسانیت ندارد، آنچه هست انسان ممسوخ یعنی نسان است، قرده خاضعه است که اعلامیه جهانی حقوق بشر را نوشته است" (ص ۷۸). "دموکراسی اصلا عین استبداد است، اصلا امامت کفر است. در دموکراسی هرکس باید خودبنیادانه امام بشود" (ص ۱۹۶). "دموکراسی را به هیچ طریق قرآنی نمیتوان طرح کرد. حقیقت پیروزی و پس فردائی است که در حکومت اسلامی تحقق مییابد. دموکراسی مال یونان است و انسان یونانی مظهر طاغوت. بشر یونانی ظل الطاغوت است و خدا میخواست، دوره جدید وارونه میشود و او مانیسیم میآید. طاغوت میشود ظل البشر، این یعنی او مانیسیم. دوره جدید اصالت با بشر است، طاغوت بشر است" (ص ۷۹). در برابر دفاعیات سروش از علوم انسانی پیوسته آنها را نفی کرده و

میگوید "این علوم انسانی نشانه بیماری بشر است" (ص ۱۵۰): "علوم انسانی اساساً باطیل نفس اماره است" (ص ۴۰۶). "به طور کلی علوم انسانی طاغوتی است" (ص ۱۳۶). "امروزه علوم انسانی واکسن است و در این آخرالزمان در بحران است." (ص ۶۰)

فردید در سیاست طرفدار عمل انقلابی بود و در انقلاب اسلامی از جریان معروف به "حزب الله" پشتیبانی می کرد. او همانند مارکس و آیت الله خمینی به انقلاب قهر آمیز برای تغییر وضعیت کنونی و رسیدن به جامعه بی طبقه و یا اسلامی و به تعبیر خودش جامعه پس فردا بود. "مسجد اگر مبارزه در آن نباشد، سجده گاه نفس اماره خواهد بود و سجده گاه بیگانه از خود و این همان مشروطه یعنی منشوره و جریده است" (۵۳). "این شعار قاطعیت آری، قاتلیت نه؟ اگر در جایی که مستلزم قاتلیت باشد چه؟ دیگر جهاد کجا رفت؟" (ص ۱۴۹). "بنده انقلاب مداوم را قبول میکنم و امروز میترسم از این که انقلاب نابود شود و بورژوازی بیاید. من باید کارل پوپر را معرفی کنم. او و دارو دسته اش میگویند باید انقلاب را رد کرد و اصلاح گام به گام را انجام دهیم و جزء به جزء جامعه را دگرگون کنیم، نه دگرگونی کلی و انقلاب" (۳۷).

فردید و انقلاب اسلامی

فردید مدافع انقلاب اسلامی و پیرو بی چون و چرای رهبر انقلاب اسلامی بود و این موضوع را بارها در این سخنرانیهایش میگوید: "جمهوری اسلامی صحیح است، ولی آخر عده ای ریاکار یک دفعه نماز خوان شدند، من اعم از اینکه نماز بخوانم یا نخوانم عارفانه دفاع میکنم چون به عرفان اعتقاد دارم" (ص ۲۷۳). "من طرفدار جمهوری اسلام هستم و از این جهت این مسائل را طرح میکنم اخلاصاً نمیکنم" (ص ۱۷۷). نظر فردید در مورد مسیر انقلاب چنین است: "انقلاب باید مسیرش اسلامی باشد و در طاغوت زدگی و اومانیسم به جای الله پیروز و پس فردا اصرار نشود" (ص ۱۳۷). او معتقد است که انقلاب اسلامی در ایران سر آغاز دوران پس فردای تاریخ است که بشر رو به خدا و پشت به نفس اماره میکند در این دوران است که مهدی منتظر ظهور خواهد کرد.

در اوایل انقلاب برخی از مردم گمان میبردند که امام زمان شاید همان آیت الله خمینی باشد. چنان که یکی از نمایندگان در مجلس این را موضوع را طرح کرد. حجازی واعظ مشهور نیز هنگام سخنرانی در برابر آیت الله خمینی از او پرسید که اگر امام زمان هستی آن را آشکار کن. بنابراین برخی از مومنین با این نگاه به آیت الله خمینی مینگریستند. فردید که حواسش خوب جمع است با تطابق انقلاب اسلامی با علم الاسماء

خویش همین موضوع را مطرح میکند: “حالا میپرسم آیا این تحول اخیر انقلاب است یا نه؟ یعنی صورتی رفته و صورتی آمده؟ این چه صورتی است؟ صورت دوره قرون وسطی است؟ صورت دوره مشروطه است؟ صورت شیعه است؟ صورت صفویه است؟ صورت تشیع علوی است؟ امام زمان ظهور پیدا میکند و یا کرده است؟ کدام است؟ شما مشورت کنید و جواب بدهید. به اعتقاد بنده مخلوط است. پس مخلوط است و بالقوه انقلاب ولی بالفعل شورش و بالقوه قریب به بالفعل انقلاب است، و از آن لحاظ که امام خمینی هست و مردمان مومن، انقلاب است. در عالم دین فقط یک انقلاب میتواند انقلاب حقیقی باشد، که آن ظهور امام عصر است، از این لحاظ به نظر من یک انقلاب حقیقی فراروی تمام بشر است” (ص ۷۴).

فردید تعیین امام زمان بودن آیت الله خمینی را به عهده مستمعین خود میگذارد و خود پاسخی دو پهلو میدهد یعنی میگوید “مخلوط است” که پاسخ سیاستمداران ای است. آیت الله خمینی یا امام زمان است و یا نیست، مخلوط هر دو بودن امکان ندارد. در صفحات متعدد کتاب یاد آوری میکند که ما به پایان تاریخ و دوره آخرالزمان رسیده ایم “معتقدم که دوهزار و پانصد سال است که آخرین دور و کور تاریخی شروع میشود و امروز در نهایتش است. یعنی ما امروز در آخرین مرحله و آخرالزمان مکر لیل و نهار قرار گرفته ایم و این مکر لیل و نهار در بحران است” (ص ۱۸۰). سپس به شکل غیر مستقیم امام زمان بودن آیت الله خمینی را پیش میکشد: “بنده نمیخواهم بگویم امام خمینی امام عصر است، ایشان نایب امام عصر است و ما میخواهیم و باید هم نایب امام باشد” (ص ۱۸۱).

فردید گو این که اعتقادی به ماتریالیسم دیالکتیک مارکس نداشت و به جای آن علم الاسماء تاریخی خود را گذاشته بود، اما به اندیشه های انقلابی مارکس وفادار بود. در اوائل انقلاب که هنوز اختلاف روحانیت با جناح بازرگان و سپس بنی صدر هنوز آشکار نشده بود، سرش هنوز جزو دستگاه اسلامی بود، و توده های مردم به دنبال بازرگان و بنی صدر و سرش بودند، فردید از کسانی بود که با همه آنها مخالفت میکرد و آنها را لیبرال مینامید و طرف چپ ها را میگرفت. او مارکسیسم انقلابی را موافق برافکندن شرایط موجود و برپا کردن شرایط آرمانی خود میدید و به همه فلسفه ها و مکتبهای غربی دیگر ترجیح میداد. “امروز سرش از پوپر و ملاصدرا و فلسفه های ضد انقلابی در جهت حفظ تفکر در جهت باطل دفاع میکند. اساسا باید چپ را قبول کنیم ولی زهر نیست انگاری و خودبنیادی و طاغوت زدگی آن را برداریم و من این را با دید آماده گر برای ظهور امام زمان میبینم و تا آنجا که خدا و فکر به من کمک برساند در جهت انقلاب عمل میکنم. و چپهایی که انقلاب اسلامی را قبول و دارای انتظار آماده گرانه و برای فردای پرولتاریا عمل میکنند (یعنی توده ای ها)، قبول دارم، و مخالف سرسخت کسانی هستم که در جهت حفظ وضع موجود تلاش میکنند و میخواهند وضع سابق را برگردانند، بخصوص در دانشگاه امروز” (ص ۳۵). او بنی صدر را

مسخره کرده و "رئیس جمهوری لاحق" (ص ۱۸۳) و پیمان را "اختلاطی" میخواند (ص ۲۳۳). به نظر میرسد که او جهت قدرت را میدانست که به کدام سوی می‌رود و در همان جهت حرکت میکرد.

در این کتاب بیش از همه به بازرگان که نماینده سیاسی لیبرال‌ها بود و عبدالکریم سروش که نماینده فلسفی و نظریه پرداز لیبرال‌ها بود و کارل پوپر فیلسوف اتریشی که سروش آراء او را در سخنرانیهای تلویزیونی اش شرح و بسط میدهد میتازد و بارها به آنها ناسزاهای گوناگون میگوید. درباره بازرگان میگوید: "خدای پربروز و پس فردا که با لایقی الا وجه ذوالجلال و الاکرم همراست، غیر از خدای امروز است، خدای مارکس طاغوت است که خودش باشد. خدای بازرگان طاغوت است و حتا از مارکس بدتر، زیرا او میگوید خدانست، کدام خدا؟ بازرگان میگوید خدا هست، اما کدام خدا؟ این بدتر است چون خدای او نفس اماره خود اوست" (ص ۸۹). فردید معتقد بود که اول باید به حساب لیبرالها و سپس به حساب نیروهای چپ رسید. "حالا من طرفدار مارکسیسم نیستم ولی میگویم ابتدا باید به حساب معاندین آنها رسید تا بعد به حساب خود مارکسیستها. بی طرفانه میگویم دسته بازرگان دسته ای اند که بنام طاغوت غربی و برای حفظ وضع موجود تلاش میکنند، مثل طرفداران جامعه شناسی یا پوپر و گوروچ که از منافع پست غربی دفاع میکنند و شعار میدهند، باید با اینها مبارزه کرد" (ص ۱۴۲). به این ترتیب است که مبارزه با لیبرال‌ها و سپس مجاهدین خلق در الویت قرار میگیرد تا بعد به حساب بقیه چپ‌ها و سپس توده ای‌ها رسیده شود.

در توصیه به خشونت چنین میگوید: "اینها توهین به تاریخ انسانیت میکنند، این ترهات چیست؟ اگر روزی روشن شود، شما به حساب اینها میرسید، چنانچه من بارها در باب فراماسونها گفته ام تا اینکه بخشنامه شده و الان دارند فراماسونها را بیرون میریزند و بازنشست میکنند. برای اینکه یهودیان بین الملل اینها را میگردانند. می‌خواهم پیامی به امام خمینی بدهم و درد دلی با ایشان بکنم. سید احمد فردید آدمی است که برای خودش کار کرده است. اگر کتاب نوشته نخواست به تشبه به کثافات دیگران بکند. من پیام کوچکی به امام خمینی دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب میکند، فضای قدیم ما خوب اند ولی یک جهشتان ضعیف است که من آن را میدانم، من پوپر میشناسم و به ریش او میخندم. من تا دم مرگ در نمیروم چنانچه بیست سال دفاع از حکمت انسی کردم، بدون اینکه بگویم اثری دارد یا نه" (ص ۱۶۸).

فردید با سیدجمال الدین اسدآبادی، اقبال لاهوری، و علی شریعتی که ترویج آزادی و برابری و تشویق به آموختن علم غربی میکردند نیز مخالف بود و همه آنها را غرب زده میدانست. میگوید: "مطالبی را که سید

جمال و دکترشریعی گفته اند، به هر صورت طوری است که مطالب اسلامی را صورت غربی داده است، و آن صورت آزادی برادری و برابری را عمل صحیح تلقی میکند، در حالی که در نظر پیشینیان این عمل طاغوتی است” (۱۴۵). چرا؟ چون این دو عدالت غربی را با عدالت قرآنی جمع کرده اند و از احادیثی استفاده میکنند که با تفکر غربی جور در میآید. مثلاً “شریعی ستم ستیزی و عدالت خواهی علی و ابوذر را با سارتر مقایسه میکند، در حالی که این دو در عرض هم ریشه دیگرند و نه در طول” (ص ۱۴۵). در جای دیگری میگوید: “وقتی که من وقت پیروز و پس فردا میگویم و میخواهم از وقت دیروزی و امروزی و فردائی افلاطون و ارسطو و سید جمال بگذرم. همواره میگویم خدایا مرا از شر این خدای امروز نجات بده... من این تاریخ صدساله کسروی و سیدجمال را نمیپذیرم.” (ص ۱۴۸)

فردید از زبان فردید

ابداع فلسفی فردید از زبان خودش: “من هم ماهیات را برده ام به اسماء و اسماء را تاریخی کردم و در فوق “وجه” را قرار دادم، ولی امروز وجه را به تناسب روز تعبیر کرده اند و به آن “جهت” گفته اند” (۱۰۰). “مطالب من از برای همه و از برای هیچکس است. “از برای همه” چون غریزه هستیم و از برای هیچکس” چون همه یهودی زده ایم” (ص ۲۸۲). “حالا من به عبارت دیگر، وقتی که در اروپا با یک دوره، تاریخ فلسفه و فنومنولوژی و هیدگر را، که حتا یک سطرش به مملکت ما نیامده در گوشه خموشی مطالعه میکردم، انکشافی به من دست داد. نمیگویم اهل حقیقت هستیم ولی طریقت برایم معنی دارد.” (ص ۱۵۷). “بنده دعا میکنم، اول خودم را که پروردگارا هر روز بیشتر این نامه اعمال زشت مرا برملاکن تا یک قدری از شر دیگران و نفس اماره دیگران رها شویم” (ص ۴۱۰). “از زمانی که غربزدگی را گفته ام همواره در حاشیه بوده ام و تا مرگ نیز در حاشیه حوالت تاریخ خواهم ماند و خدا نخواهد خواست که کاره ای بشوم” (ص ۱۸۹). “اصلاً دیو که نام خدایان غربی است، همان طاغوت است، زئوس طاغوت است. حالا این دیو بازرگان_بازرگان مثال است_من نوعاً طاغوت را میخواهم بگویم. این پیرمرد جاه طلب مثل من، من میخواستم بروم مجلس و نفس اماره ام را ارضاع کنم، دیدید که نرفتم، حالا اینجا آمده ام. من از او بهتر نیستم” (ص ۹۰). درمورد این که در زمان رژیم قبلی هم مبارز بوده است میگوید: “به هر صورت مرا نمیتوانستند پس بزنند و خدا آن قدر به من قدرت داده بود که بروم تلویزیون مطالبی را مطرح کنم، چنانچه هشت تا نه ماه رفتم اخلال کردم. فکر نکنید که بنده متوجه نبودم، بنده متعهد به مبارزه بودم با توجه و تفکر آماده گر و انتظار آماده گر، به این کل غریزه ننگین، و من آن وقت که هیچ کس جرات نفس کشیدن نداشت چگونه قرن هیجدم را مطرح کردم، منتهی در یک سطح بالای حکمت و فلسفه در مقابل این مجموعه ننگین” (ص ۲۷۴). “اینجا من ترانس والائتم، حاکی ماورائتم، نمیتواند حرفهای مرا بفهمد. سن

من، مطالعات من، ایمان من، پاکی من و صفایم نسبت به آنها بیشتر است” (ص ۳۷۴). “ببینید اگر من میخواستم حسابگری برای آینده بکنم و سری تو سرها دریاورم، جلوی خویش را میگرفتم و این قدرت را داشتم چنانکه بیست سال داشتم، تملق هیچ کس را نگفتم تا سری تو سرها دریاورم و مقامات ننگین را به دست بیاورم. تا حالا تملق نگفتم از این به بعد هم نمیگویم” (ص ۳۹۸).

فردید از زبان دیگران

محمد مدد پور: “استاد سید احمد فردید که در اواخر حیات دنیوی به سخن متقربان حریمش، همه اشیاء به صورت راز بر او جلوه گر میشد، خود مجلای جلال حق و راز جلال آخرالزمان بود و بیشتر شان ظلومی و جهولی بشر و قهر الوهی حق را آشکار میکرد.. قهر و جنون به جان آزموده فردید مانع میشد که به او بتوان نزدیک شد” (ص ۴۷۹). “او میان ساحت تفکر شعری هیدگر و ساحت ایمانی نور محمدی در خلوت سکنی میگزید، از اینجا به اقتضای تفکر شیعی و حکمت معنوی چون شاعران عتیق و حدیث متشرع نبود، اما کل وجودش عین شریعت بود، و در همین حال شاعرانه قرآن را تفسیر میکرد و اسراری را که حق به قهر و لطف بر او متجلی و منکشف نموده بود، باز میگفت” (ص ۴۸۰). “فردید همواره در حجاب ماند، و جز عده ای از مردمان غریب از جنس خود او رو به سوی او نیاوردند، و در تماشاگه حریم تفکر او مستقر نشدند”. یوسفعلی میرشکاک یکی از شاگردانش: “آنچه به عین الیقین در ساحت تصوف آزموده و به شهود و مکاشفه دیده بودم در نزد وی یافتم و علم الیقین را از آن بزرگوار فراگرفتم” (۱۵). مدد پور در مصاحبه با خبرنگار همشهری: “اصلا فردید شاگرد نداشت، فردید مستمع داشت و همین... او سبمل ۵۰ سال مقاومت ایرانی بود. او و فروغی فیلسوفان مدرن ما بودند. فردید یک فیلسوف هرمنوتیکی بود... من اسم حداد عادل یا آقای مکارم شیرازی یا حتا داوری را هم در برخی جاها حذف کردم چون واقعا توهین به آنها بود” (۱۶). احسان نراقی: “آدم متقلبی است... یک شارلاتان فلسفه و فکر و منطق بود. به هیچ چیز معتقد نبود. تنها دنبال مرید نادان میگشت... پایبند هیچ چیز نبود. شیطان و جبرئیل برایش یکی بود... آدم بی ایمان و وقیحی بود” (۱۷). عبدالکریم سروش: “فردید یک شبه پس از انقلاب صورت و سیرت عوض کرد. یعنی تا قبل از انقلاب، ذره ای از دیانت و از رسالت در سخنان او ذکری نمیرفت. نه فقط ذکری نمیرفت، که شاگردان نزدیک او میگفتند اعتقادی به هیچ چیز ندارد، و حتا در عمل هم مبالات هیچ یک از محرمت و منهیات شرعی را نداشت. پس از انقلاب یک امام زمانی تمام عیار هم شد. او چنان شوق مزورانه ای به امام زمان نشان میداد که هیچ عضو حجتیه به گرد او نمیرسید... فردید، طرفدار مطلق آقای خلخالی بود. تمام اعدام های او را تایید میکرد و خلخالی را ذوالفقار علی و پرچم اسلام میدانست” (۱۸). داریوش آشوری: “او در دوران شاه، بنا به شرایط دوران، یک محافظه کار سیاسی ضد انقلابی و در عمل و نظر هوادار رژیم

بود و در سالهای آخر در تلویزیون در این باره به سبک خود داد سخن میداد. ولی ناگهان در یک چرخش صد و هشتاد درجه ای به یک انقلابی دوآتشفه “منتظر الظهور” بدل شد، بدون آن که در دوران فیلسوفی اش هرگز یک رکعت نماز خوانده باشد یا از کارهای خلاف شرع گذشته توبه کرده باشد” (۱۹). داریوش شایگان: “فردید با نگاه شعبده بازانه، از فراز قرون، آسمان را به ریسمان گره میزد. پس از انقلاب هنگامی که مدرنیته را به هیات یک دیکتاتور توصیف کرد که نفس اماره اش بر نفس مطمئنه چیره است، عقاید ارتجاعی اش ابعاد واقعا خطرناکی یافت. به این ترتیب، حقوق بشر که توسط همین مدرنیته به دست آمده است_ میتوانست به گونه سانسوری تلقی شود که این بار نفس اماره بر نفس مطمئنه روامیداشت” (۲۰).

دیگران از زبان فردید

قضاوت یک شخص نسبت به دیگران نشانه ای از بعد شخصیت انسانی و اخلاقی اوست، به ویژه اگر فرهیخته و کتاب خوانده باشد. در زیر قضاوتهای فردید را میآوریم که عموماً با ناسزاگویی همراه است و تزکیه و تهذیبی در آنها نیست. شماره صفحات را برای اختصار نیاوردیم. اینها نمونه هائی است و در هر صفحه نظائر آن فراوان دیده میشود.

در باره ایرانیان:

“خدا نکند یکدفعه این سبحان الله و الله اکبر تعبیر شود به سبحان طاغوت و طاغوت اکبر، مثل بایزید بسطامی، اصلاً من هستم که طاغوتم”. “بوعلی سینا برای من زندیق است”. “ملاصدرا غریزده ملایم است”. “تاریخ با تقی زاده از راه فراماسونری و میرزا محمد خان قزوینی نوشته میشود”. “میروند سراغ ناصرخسرو که یادگار تقی زاده و وکیل درجه یک دادگستری آقا نصرالله تقوی است. در میان تاریخ ادبیات ناصرخسرو را با زبان فراماسون انتخاب میکنند و بعد اولین بار ناصرخسرو با مینوی و تقی زاده و نصرالله تقوی مطرح میشود”. “اینها خدمتگزاران صیهونیت و یهودیت و ماسونیت بودند. مانند امثال هانری کربن و این انجمن شاهنشاهی فلسفه و تقدیر هانری کربن توسط دربار و نشر کتابهای ناصرخسرو از سوی انجمنهای فرهنگی ایران و فرانسه”. “همان خویشتن خویش ناصرخسرو اسماعیلی. صوفیه که به عالم اسلام آمدند، خویشتن خویش را به خدا بردند که اینها هم گمراهند”. “سیر حکمت” فروغی یهودی زده است”. “فروغی بیچاره بی سواد و فراماسون ننگین از مظاهر ننگ ایران است”. “مصدق غریزده است”. “کسروی کسی بود که نوکر صددرصد غرب بود”. بازرگان “از عوامل صریح کفر بالقوه”، “طاغوت زده”، و “غریزده مضاعف مرکب است”. “داریوش آشوری بیآزرم... چندجا پول میگرفت..... او که بیسواد است و مقدمات منطق را نمیدانست”. “تراقی پادوی پست دربار بود”. “هویت مطلق نراقی عبارت است از اشرف

لگوری و این شاه بی حیثیت تر از بی حیثیت". "منوچهر آتشی نیما را ستایش کرده... نیمایی که آنچه برش غالب است نفس اماره غربی است... آتشی توهین به مقام شریف انسانی است... شاعران آن روز که گمگشته و مسکین بودند و در آنها طاغوت آخرالزمان تحقق پیدا کرده است و آن اسم آخرالزمان آمده بود به سراغشان، امثال "شاملو" که امیدوارم هرروز حقیقت اسلام تحقق پیدا کند". "نیما یوشیخ... نمیداند یهودیت چه بلائی به سرش آورده است". "نیمایی که آنچه برش غالب است نفس اماره غربی است". "شاملو گفته من اهل یقین و معنی هستم و هنر شاملو را به معنی و حساب حقیقت بگذارد، چنین است. این اگرستانسیالیسم شاملو است". "ما غریزده های زیادی داریم مانند صادق هدایت و دیگرانی چون جلال آل احمد. عبدالکریم لاهیجی غریزده مضاعف و بسیط و مرکب است". "برخی از استادان گروه فلسفه سابق با فراماسونها هم سنخ اند. اینها همواره تابع اسم کل اند، اسم خودبنیادی و نفس اماره انسانی. می آیند کتابی به نام "شاعران در زمان عسرت" مینویسند بدون اینکه حقیقت آن را بفهمند و این سوابقی دارد" (این کتاب اثر شاگرد مخلص او دکتر رضا داوری اردکانی است). "سهراب سپهری ادای بودا در می آورد و شعر عارفانه میگوید". عبدالکریم سروش را "خیره سر" و "این پسرک" میخواند و در باره اش میگوید: "این سروشها حقیقت دیانت اسلام را ترور میکنند". "بنی صدر... برای رئیس جمهور شدن بیشتر از کارتر دروغ میگوید. او به آمریکا تشبه میوزرد". "محیط طباطبائی مقاله نویس ماسونی انگلیسی است". ذبیح بهروز، مسعودی، فروغ و فریدون فرخزاد، سید حسین نصر، و کتاب اسفار ملاهادی سبزواری را نفی میکند و شیخ علی تهرانی را میکوبد.

در باره غیر ایرانیان:

"برگسون تمام وجودش در خدمت سرمایه داری غرب بوده است". "مارکس و پاپ به یک اندازه ملحدند، همچنانکه ژیلسون و گابریل مارسل". "فلسفه کانت سرتاسر پندار ناپسند است". "نیچه در برهوت تاریخ بی ذکرو فکر فریاد میزند". "هگل همج رعاع است. بشر امروز یوهویی (یکباره) درک میکند که هگل در ضلالت است". "حسن نیت کانت عین سوء نیست است". "فلسفه کانت سراسر پندار ناپسند است". "میینم بسیاری از مطالب هیدگر را، که نمیخواهم بگویم از اولیاء الله است که هنوز وقتش نشده بگویم کیست". "ازدکارت تا گابریل مارسل ننگین تر از ننگین". "ژان پل سارتر یک چشم نداشته، دجال هم یک چشم داشت. در زمان ما دجالی مانند این سارترها زیادند، اینها مدافع دجال اند. پوپر هم چنین است. این مرد بیمعنی حتا مقدمات فلسفه را هم ندارد، اما در احوال چشمی هم مقام با سارتر است". "هانری کربن فراماسون لژ اورشلیم است". "هانری کربن یهودی و فراماسون و صیهونیسیم زده است". "حالا یک حیوان لایعلم که در فلسفه ننگین تر از او نیست و او پوپر است". "با منطق پوپری یهودی بیسواد بدبخت. مبارزه

پوپر و امثال او جلوی جهاد با نفس را گرفتن است. با منطق پوپر دانشگاه را نمیتوان اصلاح کرد." "پوپر از هر چه گند و کثافت و عقل سخیف و منحوس یهودی است بهره میگیرد." "اقبال یک چشمش با متافیزیک کور شده بود." گاهی همانند یک مار کسبیت و گاهی مانند یک آخوند حرف میزند و گاهی مانند هر دو مانند این جمله: "یکی از کثافت ترین حامیان امپریالیسم و بورژوازی و هر فکر غربی، ژان پل سارتر است." سه ناسزای مورد علاقه او که تقریباً خیلی ها را به قول خودش با آن "سه اسم" نام میبرد عبارتند، "یهودی، فراماسونی، صیهونیست." او هیچ تفاوتی بین یک یهودی به عنوان مومن به یک مذهب و یک صیهونیست نمیگذارد. مثلاً میگوید: "یهودیان رانده و مانده و مهجور درگاه حق اند." یا "یهودی ذلت و مسکنت آخرالزمان زده است. علت موجد غرب فراماسیون و یهودی است." آنچه در باره یهودیان میگوید که برطبق قوانین اسلامی به عنوان پیروان یکی از مذاهب اهل کتاب به رسمیت شناخته شده و حقوق مشخصی دارند واقعا شرم آور است. خواننده علاقمند میتواند به صفحات ۲۸۰-۲۸۲ کتاب رجوع کند. یک انسان مسلمان معتقد به مبادی اخلاقی این چنین صحبت نمیکند، چه برسد به کسی که ادعای عرفان و امید رسیدن به جامعه پس فردا و ملاقات با امام زمان را دارد. آن هم در تنها کشوری که از نظر تاریخی مشکلی با یهودیان نداشته و همواره آنان را پناه داده است و هم اکنون هم به عنوان یک اقلیت مذهبی در مجلس نماینده دارند.

درباره این کتاب

کتاب "دیدار فرهی" حاصل سخنرانی های فردید در سالهای پرهیجان اوایل انقلاب ایران است که راه حل هر مشکل علمی، فلسفی، ادبی، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را در اسلام میجستند. سالهائی که پیش از آن آل احمد و شریعتی نظریه پرداز اجتماعی و سیاسی اش بودند و بعدها سروش نظریه پرداز فلسفی آن و در مقابل نیروهای چپ از اسلام سیاسی دفاع میکردند. همان سالهائی که همه چیز سیاست زده بود. سخنرانیهای فردید در این سالهاست و حال و هوای این سالها را دارد.

حرفهای فردید مجموعه ای است از ادعاهای، گزاره ها، تزهها، ایده های پراکنده و متعدد در زمینه فلسفه، ادبیات، کلام، دین، عرفان و سیاست که هیچگاه ابتدا و انتهای آنها و شیوه رسیدن به آنها معلوم نیست و ربط منطقی و موضوعی با همدیگر ندارند. ادعاهای او بدون مدرک و سند عرضه میشود و بحث های فلسفی، تاریخی و زبانشناسی او بدون مقدمه و نتیجه است و معمولاً به این صورت است: "همان است که گفتم." در متن سخنرانی بارها به جایی میرسد که به جای گفتن منبع حرفش و یا ارائه دلیل و نتیجه میگوید "این را حالا نمیخواهم وارد شوم"، "حالا نمیخواهم آن را بیان کنم" "بنده نمیخواهم وارد این بحث شوم". بهمین جهت به عنوان حکیم و یا فیلسوف دستگاه فلسفی مدون و مشخصی ندارد. بعضی از مطالب او که

به ظاهر فلسفی به نظر میرسد، بهیچ وجه فلسفه نیست بلکه در واقع ادبیات است. سیستم فلسفی غزالی، ابن عربی، مارکس، هایدگر، و حتا آیت الله خمینی در مجموع خود با همدیگر و فرهنگی که در آن به وجود آمده اند همخوانی و پیوستگی دارند، اما تکه پاره های اندیشه های فردید با هیچ سریشم و ملاط منطقی و فلسفی به هم نمیچسبند.

فردید با ترکیب آراء فلسفی هایدگر و عرفان اسلامی به نفی غرب و تکنولوژی جدید و مدرنیته میپردازد. حتا از آن فراتر میروود و ارزشهای ناشی از مدرنیته مانند دموکراسی و حقوق بشر را نیز نفی میکند. بیجهت نیست که ابراهیم نبوی او را چنین تعریف میکند: "مخالف با هر چیز جدید، مدرنیته، تکنولوژی، ارتباطات، ماشین، آسفالت، آپارتمان، بستنی، پیتزا، ماکارونی، مخالف غربزدگی، طرفدار شرق زدگی" (۲۱). این ضدیت گسترده فردید با مدرنیته و هر آنچه با آن میآید و به آن مربوط میشود در نوشته های آل احمد و بقیه هم محفلیها و شاگردان فردید نیز دیده میشود و به همین جهت رضا داوری از مهمترین شاگردان و مدافعان او میگوید که فردید "از چهل سال پیش فیلسوف پست مدرن بود". اما تنها چیزی که او در آن با پست مدرنیست ها مشترک است نفی خرد و منطق، مبهم گوئی، مهمل گوئی، تناقض گوئی، دوپهلوگوئی، گنده گوئی، دراز گوئی، تکرار و کلیشه سازی، عدم رعایت دستور زبان، و بدیهه گوئی است.

زبان ابزار بیان اندیشه است و کسی که ادعای زباندانی و زبانشناسی دارد و ریشه های لغات را در چند زبان میداند، لزوما باید بداند و بتواند که چه گونه این واژه ها را به کار ببرد. متاسفانه او چنین نمیکند. حتا بسیاری از جمله هایش از نظر دستور زبانی غلط است. مدد پور به خوبی به همین موضوع اشاره دارد: "فردید انسانی بود با خلقیاتی غریب به غربت حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی با زبانی غریب تر از زبان های فرموش شده خاورمیانه کهن". (ص ۴۷۸). بخشی از این مسئله به علت این است که کتاب متن سخنرانیهای او در یک اوضاع انقلابی و هیجانی است و به دست خود مولف ویرایش نشده است تا جاهائی را که مبهم است، روشن کند. اما بخشی دیگر از آن به علت نحوه اندیشیدن و تفکر اوست. جملات گاهی منقطع است، و گاهی تضاد منطقی دارند. پرسشهایی را مطرح میکند و به آنها پاسخ نمیدهد و یا پاسخ آن را به عهده آینده و یا به عهده شنوندگان میگذارد و از این شاخه به شاخه دیگر میپرد. پاسخهایی را آماده دارد ولی این پاسخ ها مستدل نیستند. ذهن او پریشان است، زبان او گنگ و نامفهوم، و سخن او بی ارتباط منطقی با کل اندیشه اوست. متن گفتارهایش همانند حجه الاسلام حسنی نماز جمعه رضائیه و آیت الله خمینی است و گاهی مانند کودکان و یا افراد بی سواد صحبت میکند. میگوید "آنچه من میگویم فلسفه

نیست. اگر در جهان امروز دیواری کشیده میشود میان همه و من چه کنم، ولی ادعائی دارم. زیرا من شما را درک میکنم ولی شما مرا درک نمیکنید" (ص ۱۳۲). علاوه بر آن او عصبی است.

گنگ نوشتن و عربی گوئی فردید به شاگردان و هم محفلی های او نیز سرایت کرده است. همه فردیدها به یک کلام سخن میگویند. نثر آنها نثری کهنه مربوط به زمان مشروطیت و یا پیش از آن است و با کلمات عربی مهجور آمیخته است. نوشته های بسیاری از فردید یون انشاء های نامفهومی است که نشانه ذهنی در هم ریخته و آشفته است. این نوشته ها در قالب یک متن به ظاهر عرفانی و یا فلسفی عرضه میشوند. همه هم محفلی ها و شاگردان پیشین فردید پریشان اندیشه و سردرگم (confused) هستند. احسان نراقی و داریوش آشوری تنها کسانی هستند که ذهنشان کمتر آسیب دیده است و روشنتر فکر میکنند و روانتر مینویسند. شاید علت آن باشد که آنها کمتر از دیگران مذهبی بوده اند و یا کمتر از همه از مکتب استاد فیض برده اند. محمد مدد پور، داریوش شایگان، و رضا داوری بیشتر از دیگران از استاد بهره برده اند.

بی توجهی تاریخی جهان اسلام به علوم و فلسفه مدیون غزالی است. نقد و نفی او از فلسفه یونانی و عقل انسانی موجب رکود و وقفه اندیشه در جهان اسلام شد. اگر روند پیدایش ابوریحان ها، رازیها، ابن سیناها، و ناصر خسروها ادامه یافته بود، ما اکنون خود غرب بودیم. نسخه ای که فردید مینویسد نسخه ای تکرار شده است که هیچ دردی را در تاریخ اندیشه این مرز و بوم درمان نکرد و نخواهد کرد. خط نهائی تفکر غزالی از نظر دینی و علمی به ملامحمد باقر مجلسی و از نظر سیاسی به حکومت شاه سلطان حسین پایان یافت. خط نهائی تفکر فردید نیز از نظر علمی، فلسفی، و دینی به امثال آیت الله مصباح یزدی و از نظر سیاسی به انصار حزب الله و احمدی نژاد منتهی شد. فردید به حکمت عقلی عاری از حکمت نقلی و شرعی به شدت انتقاد داشته و آن را بی فایده و ادامه همان حکمت یونانی میدانست. در نظر او شریعت و عرفان اصل بود که آن هم باید با عمل و تعهد سیاسی و ایدئولوژیک همگام و همسان باشد. شاگردانش هم عموماً گرایشهای دینی داشتند و در برابر پیشرفت علمی فنی غرب خود را باخته و تحقیر شده میدیدند. غرب زدگی فردید همان خردزدگی است و فردید و گروه او شریعتمدارانی هستند که به نفی خردورزی و خردگرایی برخاسته اند. ضدیت فردید با منطق چنان است که میگوید: "در منطق انسان هر باطلی را حق نشان میدهد و اثبات میکند" (ص ۱۸۴). مدد پور هم به خوبی به موضوع اشاره دارد: "اصلاً ایشان دشمن برهان بود، و برهان حقیقی را به استشهاد مولوی برهان جان میدانست" (ص ۲۲).

فردید را نمیتوان زبان شناس دانست، چون نظرات او در باره ریشه شناسی بر مبنای دستاوردهای پیشین نیست و خودش هم شیوه و روش جدیدی را نشان نداده است. او را عارف و حکیم نیز نمیتواند خواند چون متشرع نبود. فیلسوف هم نبود، زیرا فیلسوف به فلسفه هستی و جایگاه انسان در جهان میانداشید و دیدگاهش را عرضه میکند در حالی که فردید به قضاوت حق میپرداخت و این که چه کسی بر راه راست است و چه کسی بر این راه نیست. او ادعا داشت که راه راست دین و سیاست را میشناسد و با فلسفه سیاسی خویش نیز راه مجازات ناصوابان را نشان میداد. شاید بتوان گفت او یک نظریه پرداز یا شریعتمدار انقلابی مسلمان بود. اما به اعتبار این که فلسفه درس میداد و در لباس فلسفی افکارش را بیان میکرد و به اعتبار شاگردانش اگر بتوان او را فیلسوف نامید میتوان گفت که او فیلسوف حزب الله بود.

البته نمیتوان تاثیر جو سیاسی و فکری دورانی را که فردیدیون میزیستند بر آنها نادیده گرفت. در زمانی که جامعه شهری ایران با بافت روستائی میرفت تا با پولهای نفتی کاریکاتوری از شهرهای غربی شود و اجتماع ایران با فرهنگ غربی بیشتر آشنا میشد. حاصل آن آسانتر شدن سفرهای عمومی به کشورهای غربی، دیدن و تماس با غرب، که برای بسیاری تا یک دهه پیش از آن خواب و خیال بود، سرازیر شدن کالاهای علمی، فنی، و فرهنگی غرب به ایران و جبهه گیری بسیاری از ایرانیان چه ملی و چه مذهبی در برابر این هجوم سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایران بود. در هیچ یک از دورانهای تاریخی اخیر غول غرب این چنین در این سرزمین حضور محسوس خود را نشان نداده بود. بسیاری از این روشنفکران خود را در برابر این هجوم تحقیر شده میدیدند و میخواستند دیواری بین خود و آنها بکشند. بدین سان ناچار بودند به تئوری پردازی دست بزنند. غرب و شرق، بازگشت به خود، و توجه به آنچه خود داریم همه محصول فلسفی همین زمانهاست. فردید و شاگردانش در زمانی به تئوری خود رسیدند که دلارهای نفتی میخواست تا یک کشور روستائی را یک شبه به یک کشور اروپائی تبدیل کند، با همه عوارض آن و بدون منافع آن.

این روشنفکران ایرانی که در کودکی خود با درشکه سفر میکردند، در جوانی خود اتومبیل را دیدند و در میانسالی خود هواپیما را. آنها اتومبیل را دیدند و شلوغی خیابانها را و عوارض اتومبیل زدگی را با ماشین زدگی اشتباه گرفتند و به نفی همه دستاوردهائی که آنها را مختص غرب میدانستند پرداختند. آنان چنان خود را باخته بودند و چنان خود را تحقیر شده یافتند که هیچ گاه نتوانستند نقش تاریخی گذشته خود را به درستی دریابند. سیر حرکت علم و فلسفه و تکنولوژی در جوامع انسانی همانند همان دونه مشعل به دست المپیک است که مشعل علم را باید به مشعل دان معبد علم برساند. او با مشعل میدود و پس از مدتی آن را به مشعلدار دیگری میسپارد و این فرآیند همچنان ادامه مییابد تا آتش به آتشدان معبد برسد. همه دوندگان

در رساندن این مشعل دانائی به معبد علم سهم هائی متفاوتی دارند چون هر کدام سرعتهای متفاوت و فواصل متفاوتی را میپیمایند. آنها نتوانستند دریابند که فرهنگ و تمدن غرب برآیند همه تمدنهای بشری است.

بیشتر هم سخنان و تاثیر پذیرفتگان از فردید افرادی بودند که درد دین داشتند، و یا آدمهای مذهبی بودند، و یا مذهب را چاره مقابله با غول غرب میدانستند و به آن پناه بردند، از آل احمد تا داوری اردکانی. در همین دوران است که بسیاری از روشنفکران جهان سوم مانند امه سزر و فرانتس فانون که از تجربه شوروی و حکومت های سوسیالیستی وابسته به آن دلسرد شده بودند باز گشت به فرهنگ خویش و شرق را مطرح کردند. ترجمه آثار آنها در ایران با استقبال روبرو شد و بسیاری از روشنفکران به تکرار حرفهای آنان پرداختند. آنها غرب را همچون یک موجود یک پارچه میدیدند که برای مبارزه و تسلط بر جوامع دیگر و اسلامی به این همه اختراعات و اکتشافات دست میزند. آنها اسلام را در برابر هجوم مسیحیت میدیدند، همان طور که صلاح الدین ایوبی دید و میخواستند همانند او با غولهای فکری غرب در بیافتند، اما سلاح و سرمایه معنوی صلاح الدین را نداشتند.

با همه این انتقاد ها یک نکته را نباید فراموش کرد که فردید تنها کسی است که حرفهای تازه ای میزد که تا پیش از او کسی نزده بود. او به غرب ستیزی یک بنیان فلسفی داد. از ملاصدرا تاکنون هیچ یک از فلاسفه و متفکران ایرانی حرف تازه ای نداشتند و به تکرار و تقلید از گذشتگان خرسند بودند. او اصطلاحات تازه ای را ساخت و مفاهیم تازه ای را ارائه کرد گو این که همه اینها بیشتر ادبیات بود و سیاست.

مرز میان علوم اجتماعی، انسانی و فلسفه با مهمل گوئی بسیار باریک است. بدین علت به راحتی میتوان آنها را به جای فلسفه ارائه داد. پست مدرنیست ها با این موضوع آشنا هستند و به خوبی از آن استفاده میکنند. در حالی که مرز میان دانشورزی (science) و مهمل گوئی بسیار پهن و گسترده است و به راحتی نمیتوان این مرز بندی را مغشوش کرد (مگر در موارد تئوریهائی که در مرز دانش و بیدانشی است، مانند آخرین تئوریهای فیزیک و یا زیست شناسی که هنوز در حال بررسی است و اثبات نشده است). دلیل آن هم این است که در این حالت یک مدرک تجربی لازم است تا درست و نادرست بودن آن را مشخص میکند. نویسنده در اوایل انقلاب که مخترعین و مکتشفین به یک باره زیاد شده بودند به علت مسئولیتی که داشت افتخار آشنائی با کسانی را داشت که مدعی ابداع و کشف و اختراع جدیدی بودند. از همان ابتدا

بسیار ساده بود که ادعای آنها را آزمایش کرد. یک آزمون ساده بود و آن این که "شان بده". هروقت که از آنها خواسته میشد که تئوری، اختراع، و یا کشف خود را نشان بدهند و بگویند که چه گونه است و چه گونه کار میکند و بر چه اصولی بنا شده است همگی در میماندند. صرف نظر از این که بعضی از آنها شاید، نادان و در اشتباه بودند، بعضیها هم دچار بیماریهای روانی بودند. نکته جالب این بود که عده ای از این افراد توسط مقامات دانشگاهی پشتیبانی میشدند. متأسفانه وضع در علوم اجتماعی و انسانی و فلسفه و دیگر معرفتهای غیر تجربی این طور نیست و به همین جهت یاوه گوئی و مبهم گوئی و بیهده گوئی را به راحتی به عنوان فلسفه عرضه کرد. تجزیه و تحلیل متن دیدار فرهی نشان میدهد که گوینده مردی عصبی، دچار روان پریشی (paranoia) و احتمالاً اسکیزوفرنی است. حالات هسیتریکی که به فردید دست میداده است نشان از همین است. شاگردان او نیز کم و بیش تشابه شخصیتی با او داشته اند که به او جلب شده اند. با رجوع به آثار و مصاحبه های شاگردان او میتوان این خصالت تشابه شاگرد به استاد را به آسانی دریافت (۲۳). در تاریخ ما بسیار بوده اند کسانی که بیماری روانیشان به موقع تشخیص داده نشد و در عوض هذیان های آنها به جد گرفته شد. فردید از آنجمله بود.

May 2006

منابع

- * دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان. ناشر: موسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر چاپ نخست تهران ۱۳۸۱، به کوشش محمد مدد پور. به اضافه مقاله "حکمت انسی و علم الاسماء تاریخی تفصیل بعد از اجمال". ۵۶۲ صفحه، بها ۳۹۵۰۰ ریال.
- ۱- غرب زدگی، جلال آل احمد، انتشارات رواق، چاپ دوم صفحه ۱۶.
 - ۲- هویت اندیشان و میراث فکری احمد فردید، محمد منصور هاشمی، انتشارات کویر، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۴.
 - ۳- دو یادداشت، داریوش آشوری، نگاه نو، مهر، آبان ۱۳۷۳.
 - ۴- منبع شماره ۲ صفحه ۲۶۳.
 - ۵- بعضی از این نقدها را میتوانید در دو جایگاه زیر بخوانید:

www.nilgoon.org

<http://bijan.hekmatgoo.persianblog.com/>

- ۶- منبع شماره ۲، صفحه ۷۱
- ۷- تفکر غریب است، یوسفعلی میرشکاک، همشهری، ۲۷ شهریور ۱۳۸۳
- ۸- منبع شماره ۲ صفحه ۴۸
- ۹- زیر آسمانهای جهان، گفت و گوی داریوش شایگان با رامین جهانگللو، ترجمه نازی عظیمی، نشر و پژوهش فرزانه روز، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۶، صفحه ۷۸.

۱۰- در خشت خام، گفتگو با احسان نراقی، سید ابراهیم نبوی، انتشارات جامعه ایرانیان، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۱، صفحه ۱۱۱.

۱۱- به جایگاه زیر رجوع کنید:

<http://www.ahmadfardid.com/>

۱۲- نگاهی دوباره به مبادی حکمت انسی، سید عباس معارف، انتشارات رایزن، چاپ اول ۱۳۸۰، صفحه ۲۹۱.

۱۳- من مسلک دیگری دارم، مصاحبه مژگان ایلاتلو، روزنامه شرق، ۱۷ فروردین ۱۳۸۴.

۱۴- برای مارکسیسم زدگی سروش به این کتاب رجوع کنید: خزعبلات عصر جدید، (شبه علم و ضد علم در دوران پست مدرن)، رضا صابری، شرکت کتاب جهان، واشنگتن دیسی ۱۳۸۱.

۱۵- منبع شماره ۷.

۱۶- منبع شماره ۱۳.

۱۷- منبع شماره ۱۰ صفحه ۱۱۳-۱۱۴.

۱۸- جریان مصباح یعنی فاشیسم، مصاحبه مریم کاشانی با عبدالکریم سروش، روزنامه روز، سه شنبه ۸ فروردین ۱۳۸۵. نشانی جایگاه:

<http://www.roozonline.com/08interview/013779.shtml>

۱۹- بحث بر سر نقش فردید و پیروان او در فضای فکری و سیاسی امروز ایران، بخش فارسی رادیو آلمان. نشانی جایگاه:

<http://www.edw-world.de/persian/dialog/1170377.html>

۲۰- منبع شماره ۹ صفحه ۷۷.

۲۱- دایره المعارف ستون پنجم، سید ابراهیم نبوی، انتشارات جامعه ایرانیان، چاپ دوم تهران، ۱۳۷۹، صفحه ۱۹.

۲۲- منبع شماره ۱۳.

۲۳- به منبع شماره ۵ و ۱۳ رجوع کنید.